

هو العليم

برخورد ویرة اولیاء الهی با جریان سیدالشهداء
علیه السلام

سلوک خانواده - طهران - جلسه ۴۰

بیانات

حضرت آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

و عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

ایام محرم است و ملاقات با دوستان و رفقا،
مصادف با یک‌هم‌چنین ایامی شده است. در راه که
می‌آمدم با خود می‌گفتم که راجع به مسئله محرم و
کیفیت ارتباط انسان با حقیقت سیدالشهداء
علیه‌السلام و استفاده بهتر و بیشتر و اوفی از حلول
این ماه و آثاری که بر این مسئله مترتب است، قدری
صحبت بکنیم، گرچه حتماً دوستان در ضمن مطالبی
که از بزرگان، مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه -
در کتبشان، در صحبت‌ها و نوارها و امثال ذلک
شنیدند و دیدند، مطالبی را هم در این زمینه دیدند و
شنیدند که دیگر ما را از طرح مطالب، مستغنی می‌کند
ولی خُب از باب تذکر و تکرارِ بعضی از مطالب،

شاید بی‌مناسبت هم نباشد.

عنایت خاص رسول‌خدا نسبت به حضرت سیدالشهداء

روایتی از رسول‌خدا صَلَّی اللّٰه عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَاَسْلَمَ

است که می‌فرمایند: «إِنَّ لِلْحُسَيْنِ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ

حَرَارَةً لَّنْ تَبْرُدُ أَبَدًا»^۱ که «لَنْ» تأکید خیلی شدیدتری

دارد! يَكْ روایت دیگری هم به همین مضمون هست

که: «إِنَّ لِلْحُسَيْنِ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ مَحَبَّةً مَّكَوْنَةً»^۲ که

این دو روایت تقریباً در يَكْ افق صحبت می‌کنند. و اما

اینکه چرا پیامبر از بین همۀ ائمه، روی سیدالشهداء

عليهم‌السلام نظر داشتند؟ و چه مسئله‌ای هست [که

حضرت فقط نسبت به سیدالشهداء این مطلب را بیان

می‌فرمایند؟ خب این جای بحث و تأمل و دقت دارد!]

خُب ما چهارده معصوم داریم که از همۀ آنها، اُولی و

افضل، خود رسول‌خدا هستند، بعد از آن حضرت،

امیرالمؤمنین، بعد حضرت فاطمه زهرا سلام‌الله

عليهم‌اجمعین و همین‌طور، اما این چه قضیه‌ای است که

^۱ . مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۳۱۸، با قدری اختلاف.

^۲ . الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۲:

«... إِنَّ لِلْحُسَيْنِ فِي بَوَاطِنِ الْمُؤْمِنِينَ مَعْرِفَةً مَّكَتُومَةً...»

در يك روايت پیغمبر می فرمایند که: «إِنَّ لِلْحُسَيْنِ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ حَرَارَةً لَا تَدْفَعُ أَبَدًا»؛ «حرارتی در دل و نفوس مؤمنین نسبت به حضرت سیدالشهداء وجود دارد که این هیچ گاه خاموش نخواهد شد» یا اینکه در آن روايت ديگر است که: «إِنَّ لِلْحُسَيْنِ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ مَحَبَّةً مَكْنُونَةً»؛ «يك محبت پنهان در قلوب مؤمنین نسبت به سیدالشهداء علیه السلام است»، این مسئله جای دقت دارد، جای تأمل دارد!

توسل همیشگی اولیاء خدا به حضرت سیدالشهداء

از آن طرف ما در روش بزرگان و اولیاء خدا و اهل معرفت وقتی که مشاهده می کنیم می بینیم که بلا استثناء همه آنها در مسیر سیر و سلوکشان، همیشه متوسل به سیدالشهداء علیه السلام بودند و این قضیه را بنده در حیات مرحوم آقا - رضوان الله تعالى عليه - و در ارتباط با ایشان به خوبی مشاهده می کردم، یعنی اصلاً می دیدم که خلاصه یک حساب دیگری در اینجا هست، خودشان هم که در روح مجرد نسبت به این قضیه اشاراتی دارند و مطالبی می فرمایند که واقعاً عجیب است و خیلی مسئله

عجیب است و هرچه انسان بیشتر غور می کند و
تفحص می کند، انگار وارد دریایی می شود که مرتب
احساس می کند باز آنچه به دست آورده هنوز کافی
نیست و هنوز به عمق مطلب نرسیده است!^۱

۱. روح مجرد، ص ۷۸:

«در تمام دهه عزاداری، حال حضرت حدّاد بسیار منقلب بود. چهره سرخ
می شد و چشمان درخشان و نورانی؛ ولی حال حزن و اندوه در ایشان دیده
نمی شد؛ سراسر ابتهاج و مسرّت بود. می فرمود: چقدر مردم غافلند که برای
این شهید جان باخته غصّه می خورند و ماتم و اندوه به پا می دارند! صحنه
عاشورا عالی ترین مناظر عشقبازی است؛ و زیباترین موطن جمال و جلال
إلهی، و نیکوترین مظاهر اُسماء رحمت و غضب؛ و برای اهل بیت علیهم
السّلام جز عبور از درجات و مراتب، و وصول به اُعلی ذروه حیات
جاویدان، و منسلخ شدن از مظاهر، و تحقّق به اصل ظاهر، و فنای مطلق در
ذات اُحدیّت چیزی نبوده است.

تحقیقاً روز شادی و مسرّت اهل بیت است. زیرا روز کامیابی و ظفر و قبولی
ورود در حریم خدا و حرم امن و امان اوست. روز عبور از جزئیّت و دخول
در عالم کلیّت است. روز پیروزی و نجاح است. روز وصول به مطلوب
غائی و هدف اصلی است. روزی است که گوشه‌ای از آن را اگر به سالکان
و عاشقان و شوریدگان راه خدا نشان دهند، در تمام عمر از فرط شادی
مدهوش می گردند و یکسره تا قیامت بر پا شود به سجده شکر به رو در
می افتند.

حضرت آقای حدّاد می فرمود: مردم خبر ندارند، و چنان محبّت دنیا چشم
و گوششان را بسته که بر آن روز تأسّف می خورند و همچون زن فرزند مرده
می نالند. مردم نمی دانند که همه آنها فوز و نجاح و معامله پر بها و ابتیاع
اشیاء نفیسه و جواهر قیمتی در برابر خَزَف بوده است. آن کشتن مرگ نبود؛
عین حیات بود. انقطاع و بریدگی عمر نبود؛ حیات سرمدی بود.

می فرمودند: شاعری وارد بر مردم حَلَب گفت:

در دهه عاشورا حضرت آقای حدّاد بسیار گریه می کردند، ولی همه‌اش گریه
شوق بود. و بعضی اوقات از شدّت و جد و سرور، چنان اشک‌هایشان متوالی
و متواتر می آمد که گوئی ناودانی است که آب رحمت باران عشق را بر روی
محاسن شریفشان می ریزد»

؛ همان، ص ۸۵:

«... باید دانست که: آنچه را که مرحوم حدّاد فرموده‌اند، حالات شخصی خود ایشان در آن آوان بوده است که از عوالم کثرات عبور نموده و به فنای مطلق فی الله رسیده بودند، و به عبارت دیگر: سفر إلی الله به پایان رسیده، اشتغال به سفر دوّم که فی الله است داشته‌اند. همان طور که در احوال ملای رومی در وقت سرودن این اشعار، و احوال آن مرد شاعر شیعی وارد در شهر حلب نیز بدین گونه بوده است که جنبه وجه‌الخلقی آنها تبدیل به جنبه وجه‌الحقی و وجه‌الرّبی گردیده است؛ و از درجات نفس عبور کرده، در حرم عزّ توحید و حریم وصال حقّ متمکّن گردیده‌اند.

اما سائر افراد مردم که در عالم کثرات گرفتارند و از نفس برون نیامده‌اند، حتماً باید گریه و عزاداری و سینه زنی و نوحه خوانی کنند تا بدین طریق بتوانند راه را طیّ کنند و بدان مقصد عالی نائل آیند. این مجاز قنطره‌ای است برای آن حقیقت. همچنان که در روایات کثیره مستفیضه ما را امر به عزاداری نموده‌اند تا بدین وسیله جان خود را پاک کنیم و با آن سروران در طیّ این سیل هم آهنگ گردیم.

و تازه وقتی که أسفار اربعه طیّ شد، از لوازم بقاء بالله بعد از مقام فناء فی الله، متشکّل شدن به عوالم کثرت، و حقّ هر عالم را کما هو حقّه رعایت نمودن است که با خداوند در عالم خلق بودن و متّصف به صفات خلقی در عین وحدت ربوبی گردیدن می‌باشد که هم عشق است و هم عزا، هم توحید است و هم کثرت؛ چنانکه عین خود این حالات در حضرت آقای حدّاد در اواخر عمر مشاهده می‌شد که پس از مقام فناء صرف و تمکّن در تجرّد، دارای مقام بقاء بوده‌اند. توأم با همان عشق شدید، در مجالس سوگواری، گریه و عزاداری ناشی از سوز دل و حرقت قلب از ایشان مشهود بود. خود حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام هم به حضرت سکینه دختر عزیزشان فرمودند:

”قلب مرا با سرشکت آتش مزّن، این سرشکی که از روی حسرت می‌ریزد؛ تا وقتی که جان در بدن دارم!“

و به عبارت مختصر و کوتاه: داستان کربلا داستان بسیار غامض و پیچیده‌ای است. عیناً مانند سگّه دو رو می‌باشد: يك روی آن عشق و شور و نیل و فوز حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام می‌باشد به آن عوالم، و روی دیگر آن غصّه و اندوه و عذاب و شکنجه و گریه می‌باشد. اما کسی می‌تواند آن روی سگّه را تماشا کند که این رو را دیده و تماشا کرده و از آن عبور نموده باشد؛ بِمِثْلِ هذا فليعملِ العامِلون.

باری، نحوه قرائت و کیفیّت خواندن این ابیات مولانا*طوری بود که

یکسان بودن حال اولیاء در هنگام تشرّف به اماکن مقدسه و اماکن عمومی و
خصوصی دیگر

توفیقی به دست آمده بود و یکی دو هفته پیش به
عتبات مشرف شده بودیم، من معمولاً در اماکن
زیارتی عادتّم این است که بعد از اینکه زیارت کردم،
می‌آیم یک گوشهٔ صحن می‌نشینم و یک ساعت، دو
ساعت همین طوری تنها می‌نشینم و اوقات را به تفکر
می‌گذرانم، البتّه این قضیه در نجف اتّفاق افتاد که
شب‌ها که بعد از زیارت در گوشه‌ای می‌نشستم
می‌دیدم که افراد می‌آیند و می‌روند و وقتی که
نگاهشان به گنبد می‌افتد یا درب را نگاه می‌کنند،
حالتی برایشان پیدا می‌شود که انگار وارد فضای
خاصی شدند و خودشان را جمع می‌کنند، سرشان را
پایین می‌اندازند و خلاصه در خودشان فرو می‌روند
و احساس می‌کنند که اینجا باید یک مراقبت و
تواضع ویژه‌ای از آنها بروز کند! آن ادب و آن تواضع

گویی حضرت حدّاد با حقیقت آن معانی متّحد و از آبشخوار واقعیّات و
حقائق و معادن آن، سخن می‌گوید. تو گویی که اینجا روز عاشورا است، و
او دارد از باطن و ضمیر حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام خبر می‌دهد و
برای اصحاب و یاران خود پرده برمی‌دارد.»

*. مثنوی معنوی، دفتر ششم، ص ۵۵۱.

** همان، ص ۵۵۰ - ۵۵۲.

و آن ارتباط با اینجا اقتضا می‌کند که سرشان پایین
باشد و حالتشان حالت خاصی باشد! سرشان را
پایین می‌انداختند و با حالت تواضع وارد می‌شدند!
آنها را می‌شناختم ولی وقتی نگاه می‌کردم می‌دیدم
این شخص دارد به در تواضع می‌کند، به سنگ و
مرمر دارد تواضع می‌کند، به ضریحی که این ضریح
از نقره و آهن و چوب و... ساخته شده است، دارد
تواضع می‌کند!

اما ما در روش بزرگان و روش اولیاء خدا
یک‌هم‌چنین حالی را نمی‌دیدیم که وقتی در حرم
می‌آیند سرشان را پایین بیندازند! حالا در خیابان که
راه می‌روند سرشان بلند باشد و همین‌که به حرم
می‌رسند سرشان را پایین بیندازند و خلاصه
دست‌به‌عصا و [با حالت خاص و تواضع مصنوعی
وارد حرم مطهر بشوند، نه،] همان‌طوری که در
خیابان راه می‌رفتند، همان‌طوری هم وارد حرم
می‌شدند، اینکه ما می‌دیدیم و مشاهده می‌کردیم این
بود.

در اینجا می‌خواهم به یک نکته خیلی دقیقی
اشاره کنم! آنچه ما از بزرگان می‌دیدیم، هم

آقای حداد - رضوان الله تعالى عليه - که با ایشان این قدر حرم حضرت سیدالشهداء، حرم حضرت ابوالفضل، حرم عسکریین [و کاظمین] علیهم السلام تشریف پیدا کردیم، می دیدیم ایشان همان طوری که دارند در خیابان صحبت می کنند و راه می روند همان طور هم وارد حرم می شوند [و در حرم هم همان طور راه می روند که در خیابان به آن قسم راه می رفتند!] و هم با مرحوم آقا - رضوان الله تعالى عليه - که این همه با ایشان مسافرت می کردیم و به حرم می رفتیم، زیارات ائمه علیهم السلام می رفتیم، مشهد به زیارت علی بن موسی الرضا علیهما السلام می رفتیم، چقدر ما با ایشان تنها یا با افراد دیگر به زیارت می رفتیم، - البته ایشان غالباً تنها می رفتند، مثلاً با ایشان یکی دو نفر می رفتند، اجازه نمی دادند مثلاً افراد زیادی با ایشان همراه باشند - ما با ایشان که می رفتیم، همین طور که در خیابان راه می رفتند، [وارد حرم مطهر هم که می شدند همان طور راه می رفتند،] چون ایشان با ماشین حرم نمی رفتند و تعمد داشتند که حتماً وقتی که تشریف پیدا می کنند

[تمام مسیر منزل تا حرم مطهر را پیاده مشرف بشوند،] باینکه ایشان اصلاً دیسک داشتند و دیسک سختی هم داشتند و حتّی بعد از اینکه از بیمارستان هم به منزل آمدند، آن دیسک تقریباً حدود شصت هفتاد درصدش بهبود پیدا کرده بود، ولی هنوز آثارش بود، [ولی با این حال پیاده به حرم مشرف می شدند.]

یک شب یادم است که گفتند که: «آقا سید محسن حال داری بلند شویم یک حرم برویم؟» گفتم که بفرمایید آقا جان! برویم، مشرف شویم. آمدیم و اتفاقاً زمین هم یخ بود، سُر بود و اصلاً ما روی یخ حرکت می کردیم و حتّی برف هم نبود، گفتم: آقا جان! شما دیسک دارید و این قِسم حرکت کردن که برای شما درست نیست! آخر حرکت کردن روی یخ که دیگر برای شما خوب نیست، اگر یک وقت زمین بخورید [که خیلی اذیت می شوید و ممکن است برای شما مشکلی پیش بیاید!] فرمودند: «آقا سید محسن من پیاده به حرم می روم، هرچه می خواهد بشود بشود، من سوار ماشین نمی شوم!» و خُب درد هم داشتند و من هم در این حرکت خیلی

مواظب ایشان بودم، حتی خودم هم داشتم زمین می‌خوردم، گفتم دیگر چون ما روی یخ حرکت می‌کردیم! تا اینکه [الحمد لله] مسئله‌ای اتفاق نیفتاد و مشرف شدیم.

ایشان بعد از این جریان فرمودند:

فلانی می‌خواهم یک قضیه‌ای را برایت بگویم تا یک خرده بخندی! چند هفته پیش بود (چون من در آن موقع قم بودم و بعد به مشهد مشرف شدم) دیدم که کمرمان درد می‌کند، رفتیم پیش امام رضا (علیه‌السلام) و گفتیم که: ای امام رضا تو که می‌دانی ما سوار ماشین بشو نیستیم، محض رضای خدا این کمر ما را خلاصه خوب کن که ما مرتب درد کمر نکشیم بیاییم اینجا و برویم! امام رضا هم خلاصه غیرت کرد و وقتی که از حرم بیرون آمدم، دیدم دیگر درد ندارم و الآن دیگر خوب خوب شدم، دیگر اصلاً دردی احساس نمی‌کنم و خلاصه امام رضا بر ما ترحم کرد!

خُب اینها یک سر و سرّهایی داشتند دیگر! ما چه می‌دانیم؟!

وقتی که با ایشان به حرم مشرف می‌شدیم،

می‌دیدیم ایشان همین طوری می‌آیند و می‌روند و در

را می‌بوسند، زیارت می‌کنند و سرشان هم بالا است،
خب این چیزهایی که در بین سایر افراد هست، ما از
ایشان مشاهده نمی‌کردیم.

حالا قضیه چیست؟ آیا آن کسی که از داخل
خیابان - وقتی که هنوز وارد محوطه حرم هم نشده
و حتی وارد محوطه صحن هم نشده - کفشش را
درمی‌آورد که از داخل خود خیابان پابره‌نه بیاید در
آن قسمت جلو و بعد هم وارد صحن و حرم بشود،
این حالا ولایتش بیشتر است؟! یعنی واقعاً این
ولایتش بیشتر است؟! یا آن کسی که فرض بکنید که
می‌آید و نزدیک حرم که می‌رسد یا به صحن که
می‌رسد چهار دست و پا می‌شود و به این شکل وارد
حرم می‌شود، البته در مشهد ندیدم ولی در کربلا و
نجف دیدم. آیا یعنی این شخص در معرفت و مقام
امام دیگر خیلی به حد تکامل رسیده که حالا مثل
چهارپایان این طوری با چهار دست و پا باید بیاید؟! آیا
این شخص از نظر معرفت و بصیرت ولایی و
رسیدن [به حقیقت امام علیه السلام]، دیگر به نهایتش
رسیده است؟! آیا واقعاً این طوری است؟! یعنی آیا
مطلب به این گونه اعمال و رفتار است؟! آیا معرفت

به امام به این چیزها است یا اینکه اینها بیشتر باعث
تمسخر و آبروریزی خود امام است؟! می‌گویند:
نگاه کن بین این امام چه زائری دارد؟! زائر این امام
همین شخص است! [نشانهٔ معرفت به امام،] کدام
[یک از این دو قسم] است؟

ما در حالات بزرگان یک‌هم‌چنین مسائلی را
نمی‌دیدیم که اینها حالشان را عوض کنند، وضعشان
را عوض کنند، در این ارتباط، خودشان را ازدست
بدهند و نعره بکشند عین آدم...! - حالا بهتر است
که تعبیری نیاورم - نعره‌های گوش‌خراش بکشند
و...! [نه، ما چنین حرکات و اعمالی را از بزرگان
نمی‌دیدیم.]

لزوم متانت و آرامش زائر در هنگام زیارت اعتاب مقدسه

این دفعه در همین سفر، در حرم سیدالشهداء
علیه‌السلام که داشتیم نماز می‌خواندیم و کارمان را
انجام می‌دادیم، یکی از همین ایرانی‌ها دادها و
نعره‌هایی می‌زد که مثلاً نگاه کن آنجا چیه و...؟!
وقتی خواستم بروم گفتم که: شما بدان که در این
زیارت، قطعاً کار حرام و خلاف شرع انجام دادی و
سیدالشهداء از تو راضی نیست! [اگر این مطلب من

صحیح نبود تو در [روز قیامت جلوی من را بگیر! این چه وضع مسخره‌بازی است که در آوردی؟! مگر اینجا فقط برای تو است که در اینجا این نعره‌ها را می‌کشی و این کارها را می‌کنی؟! خُب یعنی که چه؟! آنجا قتله‌گاه است! خُب دیدیم! خودمان داریم می‌بینیم که قتله‌گاه است؛ این حرف‌ها و این کارها یعنی چه؟! حال همه را گرفتی! ذهن همه را خراب کردی! اینجا که فقط برای تو نیست! اینجا برای همه است! می‌خواهی نعره بکشی، برو در اتاقت این قدر نعره بکش که سقف پایین بیاید و حنجره‌ات هم درآید! هیچ اشکالی هم ندارد، اما اینجا برای همه است، برای تک‌تک افرادی است که آمدند در اینجا و هرکدام در حال و هوای خودشان دارند حرکت و سیر می‌کنند.

ظاهرگرایی، ایراد کار ما در زیارات معصومین

ایراد کار در کجا است؟ ایراد در همین است که ما فقط ظاهر را می‌بینیم، ما از حرم امام حسین علیه‌السلام فقط داریم گنبد طلا را می‌بینیم، گنبد طلا را داریم زیارت می‌کنیم نه خودش را! چرا؟! ما از امام حسین آن درب و سرا و طاق آینه و

منبت کاری ها و نقش و نگارها را می بینیم، اینها را
 مشاهده می کنیم! می دانید به چه دلیل؟ به همان دلیل
 که سه تا از اولادهای امام حسین و هم چنین برادر امام
 حسین علیهم السلام را که در بقیع هستند، همین
 آقای که در اینجا این طوری می کند، در آنجا با کفش
 تا جلوی قبور آن بزرگواران می رود! چرا؟ چون آنجا
 گنبد طلا ندارد! اگر در اینجا امام حسین یکی است،
 در آنجا که چهارتا هستند، برادر بزرگ تر امام حسین،
 امام حسن مجتبی در آنجا دفن است، سه تا از اولاد
 امام حسین در آنجا دفن هستند: امام زین العابدین،
 امام باقر و امام صادق علیهم السّلام. خُب با این
 نعره هایی را که در اینجا با این وضعیت می کشی
 [پس باید در آنجا چهار برابر این نعره ها را بکشی
 و...! حالا این شخص که از افراد معمولی و عوام
 بود،] می خواهم بگویم من حتّی از معممینِ صاحبِ
 رسالۀ عملیه را هم دیدم که با کفش و نعلین تا کنار
 قبور ائمه بقیع آمده بودند و زیارتنامه می خواندند که
 من رفتم و به او گفتم که: آقا! خجالت بکشید! -
 همین طوری و با همین عبارت! - کفشتان را

دریاورید و بعد بیاید این کار را انجام بدهید! توجه می‌کنید؟!

پس ما چه چیزی را زیارت می‌کنیم؟! ما گنبد را زیارت می‌کنیم! گنبد طلا چقدر قشنگ است! امام حسین شده گنبد طلا! امام حسین شده این بارگاه! برای این بارگاه سرمان را خم می‌کنیم و حالت تواضع به خود می‌گیریم و اشک از چشمانمان جاری می‌شود نه برای خود امام حسین و نه برای واقعیت امام حسین. این را می‌خواهم بگویم که اگر برای خود امام حسین باشد، امام حسین که کربلا و غیر کربلا ندارد، امام حسین همین جا هم هست، اگر به امام حسین معرفت داشتیم آیا هر حرفی را در جوار امام حسین به آن شخص دیگر می‌زدیم؟! اگر ما به امام حسین و ولایت او معرفت داشتیم و امام را در کنار خودمان [می‌دیدیم، آیا این حرف‌ها را به همدیگر می‌زدیم و این کارها را انجام می‌دادیم؟!]

چون هست دیگر، او که هست، این را که نمی‌توانیم بگوییم که او نیست، این مقدار را قبول می‌کنیم، این مقدار را قبول داریم که این ذوات مقدّسه، در قالب و کالبد و آن فضا و گنبد و صحن و سرانمی‌گنجند.

وجود ایشان وجود ملکوتی است، وجود ایشان وجود لاهوتی است و وجود ایشان وجود علی برای تمام آثار و مظاهر عالم خلق است، مگر در زیارت جامعه نمی خوانیم: «ارواحکم فی الارواح و اجسادکم فی الاجساد»!^۱ «ارواحکم فی الارواح»! خُب آن یک مطلب دیگری است. اما مسئله «اجسادکم فی الاجساد»، این خیلی عجیب است که چطور «اجسادکم فی الاجساد»؟! یعنی جسم ظاهری شما علت برای تَکَوُّن اجسام ظاهریِ عالم وجود است! حالا آن «ارواحکم فی الارواح» که روح شما در همه جا سریان و جریان دارد و هر ذره ذره را که نگاه کنی، قبل از وجود آن ذره، وجود شما باید در جلوی چشم و مرئی و منظر ما قرار بگیرد! خُب این یک مطلب قابل تصویری است چون روح در قالبی نمی گنجد اما مسئله جسم برای ما خیلی قابل تصور نیست که «اجسادکم فی الاجساد»!

این لیوانی که الآن در دست من است، پیش از

^۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۱۶.

آنکه شما این لیوان را ببینید و آبِ در این لیوان را ببینید، شما باید اوّل، حضورِ واسطهٔ خلق و واسطهٔ فیض را در این لیوان ببینید، بعد آن وقت ببینید که این ظهور به چه شکل است، استوانه است و در آن آب است و جنسش از شیشه است و امثال ذلک.

آیا اگر ما نسبت به امام علیه السّلام، این نحوهٔ از وجود را قائل بشویم، آن وقت دیگر می توانیم هر حرفی را بزنیم؟! آیا دیگر می توانیم هر کاری را بکنیم؟! آیا دیگر هر عملی از ما سر می زند یا نه، همین که از داخل حرم درآمدیم و از داخل صحن درآمدیم دیگر تمام شد؟! پس این [حرم و کارهایی که در این حرم می کنیم و حرف هایی که در این حرم می زنیم] پرونده اش جدا است، و هر کاری هم که از این به بعد می کنیم آن هم دیگر پرونده اش جدا است! این چیست؟ این همین معرفت شناسنامه ای و... است! این همین است که وقتی کنار درِ حرم می رسیم کله ها این طوری می شود، (سرهايمان به حالت تواضع خم می شود) این معرفت، معرفت شناسنامه ای است، همین که کنار درِ صحن و سرا می رسیم اشکمان می آید! خُب این اشک چرا قبلاً

نیامد؟! چرا وقتی که داشتی هر چیزی را می گفتی و هر چیزی از دهانت درمی آمد آن موقع اشک در نمی آمد؟! هان؟! پس معلوم است آن وقتی که داشتی این حرف را می زدی، امام حسینی را در کار نبود، چون اگر امام حسین بود نمی گفتی، مراعات می کردی، حساب می رسیدی.

آنچه مورد نظر بزرگان بوده، جنبه باطن و ولائی ائمه معصومین بوده است نه ظواهر آنها

این است که بزرگان، همیشه در قبال مقام و عظمت ولایت، آن جنبه باطن و ولائی آنها مورد نظرشان بود، حالا امام حسین گنبد دارد، بارگاه دارد، امام رضا دارد، خُب داشته باشد، اگر هم بارگاه و گنبد نداشته باشند مثل امام مجتبی و امام سجاد و امام باقر و امام صادق علیهم السلام، خب نداشته باشند، تفاوتی نمی کند، همان طور که با قبه و بارگاه امیرالمؤمنین و سیدالشهداء و امام رضا علیهم السلام برخورد می کردند و وارد می شدند و اظهار مسکنت و تذلل و تواضع و ادب نسبت به آن مقام از آنها سر می زد، ما همان حال و احساس حضور را در جاهای مختلف و در مکان های مختلف از آنها احساس

می کردیم، یعنی وقتی که صحبت می کردند انگار امام علیه السّلام در کنارشان حضور دارد، حضرت ابوالفضل در کنارشان حضور دارد و انگار نشستند و دارند با آنها صحبت می کنند.

يك وقت در زمستان بود که من به مشهد مشرف شده بودم، کرسی بود و ما زیر کرسی نشسته بودیم، مرحوم آقا آن طرف و من هم این طرف کرسی، ایشان هوای اتاق را گرم نمی کردند چون برایشان مضر بود و در هوای گرم ناراحت بودند، هوای اتاق سرد بود منتها خُب کرسی بود، وقتی که نشسته بودیم راجع به همین تفاوت بین ظاهر و باطن و کیفیت رعایت باطن و ملاحظه «الأهمّ فالأهم» که کدام يك برای انسان در مرتبه اهمیت قرار دارد، صحبت شد، بعد ایشان فرمودند که: «آقا سید محسن اگر امام علیه السّلام الآن در کنارت بود چه حالتی داشتی؟» گفتم: همین حالتی که الآن با شما دارم، همین، هیچ تغییری نمی کند! فرمودند: «همین؟!» گفتم: بله! بعد شروع کردند به خندیدن و هیچ مطلبی نگفتند. ولی خب از خنده شان پیدا بود که خیلی هم بی ربط نگفتم، خیلی هم چنین

بی حساب هم نگفتم.

گفتم: همینی که الآن دارید می بینید: می گوئیم،
می خندیدیم، شوخی می کنیم، چون من با مرحوم آقا
یک خرده بیشتر از بقیه رویم باز بود و خلاصه
یک خرده جسور و متجری بودیم! گفتم: آقا جان
همین طوری که دارم با شما صحبت می کنم قضیه
هیچ فرقی نمی کند! ایشان خندیدند، حالا یا بر
بلاغت ما خندیدند یا...! حالا هر کدام! علی کل حال
فکرمان این بود و الآن هم همین است، خیلی
هم چنین تفاوتی در مسئله پیدا نشده است. این
مطلب و این نحوه سلوک، انسان را به عبور از ظاهر
و حرکت به سوی باطن و بالا زدن پرده ها و ستارها
و عبور از آنچه انسان را در این مظاهر متوقف می کند
و نگه می دارد و در این فضا از حرکت باز می دارد،
سوق می دهد.

حرکت دادن انسان از ظاهر تنها هدف بزرگان

لذا بزرگان و اولیاء و عرفا همه به دنبال این
مطلب بودند که انسان را از ظاهر حرکت بدهند،
انسان را از ظاهر عبور بدهند، وقتی که انسان حرم
سیدالشهداء علیه السلام می رود به در و دیوار و گنبد

و... نگاه نکند که مثلاً این ضریح عوض شده، این چه خصوصیتی دارد، آیا این بهتر است یا ضریح قبل بهتر بود؟ این شش گوشه است، هشت گوشه است، ده گوشه است، این چیزها را نگاه نکند، وقتی وارد این فضا می شود فقط به یک مسئله فکر کند و آن اینکه در این مکان حضور امام به واسطه تعلق به بدن بیشتر است؛ خُب بله، این را قبول داریم، اما چرا ما الآن به مشهد برای زیارت امام رضا علیه السلام می رویم؟ خُب امام رضا که در اینجا هم هست دیگر، السلام علیک یا علی بن موسی الرضا بگوییم، آیا نمی شنود؟ آیا نمی داند؟ قبل از اینکه ما بگوییم که او می داند، پس رفتن به مشهد یعنی چه؟ چرا ما باید به زیارت عتبات برویم؟ چرا ما باید برای حج به مکه برویم؟ چرا ما باید به مدینه برای زیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برویم؟ چرا باید به زیارت ائمه بقیع علیهم السلام برویم؟ چرا این همه به زیارت اهل بیت علیهم السلام تاکید شده است؟ در روایات آمده که کسی که به زیارت ما بیاید این طور! کسی که با معرفت ما را زیارت کند این طور! کسی که به زیارت ما بیاید بهشت بر او واجب می شود! روایتی از امام جواد علیه السلام است که فرمودند: «هر کسی به زیارت عمه ما فاطمه

معصومه در قم بیاید بهشت برای او واجب می‌شود!»^۱ این حرف امام است، حرف بنده نیست، قضیه چیست؟ چه مسئله‌ای هست؟ خُب حضرت معصومه که در همه جا هست، روح آن حضرت که در همه جا هست، این مسئله‌ای نیست که حالا اختصاص به یک جا و یک مکان داشته باشد، این به جهت این است که چون روح در آن مکان به واسطه حضور آن بدن مطهر، یک تعلق خاص و ویژه‌ای نسبت به آنجا دارد، حضور در آنجا باعث می‌شود که یک فیض بیشتر و خاصی برای انسان حاصل شود که آن فیض در جای دیگر کمرنگ‌تر است، مگر اینکه شرائط، شرائطی باشد که برای انسان رفتن به آنجاها ممکن نباشد که در آنجا اتصال روح و نیت صاف، جبران آن رفتن را خواهد کرد، یعنی برای کسی که نمی‌تواند، برای کسی که مانع دارد، برای کسی که مشکل است [که به آنجا برود، اگر با نیت صاف اتصال با آن روح مطهر پیدا کند درست مثل این است که] در حرم سیدالشهداء باشد. خلاصه

۱. کامل الزیارات، ص ۳۲۴:

«عَنِ الْعَمْرَكِيِّ بْنِ عَلِيٍّ الْبُوفَكِيِّ عَمَّنْ ذَكَرَهُ عَنِ ابْنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «مَنْ زَارَ قَبْرَ عَمَّتِي بِقُمْ فَلَهُ الْجَنَّةُ.»»

همه چیز روی حساب است، همه چیز روی برنامه است.

توصیه بزرگان بر توسل به حضرت سیدالشهدا علیه السلام

این مسئله، مسئله مهمّی است که چرا این قدر نسبت به سیدالشّهداء تاکید شده است؟! و چرا این قدر بزرگان در ارتباط و در سلوک خودشان به سیدالشّهداء علیه السّلام متوسل می شدند؟! من یاد دارم که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می فرمودند: «انسان حداقل ماهی یک بار باید در منزل خودش روزه قرار بدهد»، حالا غیر از محرم و صفر یا اوقات دیگری که در روزه ها شرکت می کند. اگر روزه عمومی هست که خُب هیچ و اگر هم نیست روزه خصوصی بگیرد، همین که افراد خانواده جمع شوند و ذاکری بیاید و ذکر مصیبتی بکند، خصوص ذکر مصیبت [منظور است ولی کمیت قضیه مهم نیست و مورد نظر نبوده است.] و خودشان هم در منزل این کار را انجام می دادند، حتّی در مشهد که بودیم، البتّه این را خُب دوستان و رفقا اطلاعی نداشتند، هر از چندگاهی در همان منزل اندرونی فرض کنید که ذاکری، مداحی، کسی می آمد

و ذکر مصیبت می‌کرد و غالباً هم در شب‌های جمعه بود و بعد خودشان این را به صورت مستمر هر هفته شب‌های جمعه قرار دادند که عده کمی از رفقا مثلاً ده بیست نفر می‌آمدند و اطعامی هم می‌دادند و به ما می‌فرمودند که آبگوشتی یا غذای ساده‌ای درست کنید. و واقعاً خیلی عجیب بود و مشخص بود که وضعیت و حال و هوا و... خیلی فرق می‌کند، مسئله تفاوت دارد!

یا اینکه مرحوم قاضی - رضوان الله تعالی علیه - در وصیتنامه‌شان توصیه کردند که هر ماه حداقل یک مرتبه در منزل، توسل به سیدالشهداء علیه‌السلام برقرار باشد، حتی ما در ارتباط با مرحوم آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - هم این مسئله را مشاهده می‌کردیم که بعضی از افراد که در آنجا می‌آمدند و اهل ذکر مصیبت بودند، در آنجا مصیبتی می‌خواندند، به خصوص در ایام محرم که این مسئله پررنگ‌تر بود.

یا شنیدم که راجع به مرحوم قاضی داریم که ایشان می‌فرمودند که: «یک متر یا حتی یک وجب از

صحن کربلا هم نیست که من در آنجا ن خوابیده باشم! «خُب اینها به دنبال چه چیزی بودند؟ یعنی در عین آن توجّه و آن جهت معنوی، از آن طرف این حال و این نحوه ارتباط که ایشان بیاید و بخوابد و به قول خودش، یک وجب از صحن سیدالشّهدا علیه السّلام نیست که من رویش ن خوابیده باشم، بیتوته نکرده باشم! [خُب ایشان دنبال چه مطلبی بودند؟!] خود بنده از مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - شنیدم که از آقای حداد نقل می کردند که: «فتح بابی که برای بزرگان و اولیاء خدا در طول این زمان پیش آمده، تمام اینها در نهایت توسط سیدالشّهداء بوده است!» یعنی در این قضیه، انگار خود آن حضرت، حضور خیلی پررنگی دارند!

لزوم توجه سالک به خود امام حسین نه به کشته شدن و تیر خوردن و...

خُب تمام این مطالب نشان می دهد که انسان و به خصوص سالکی که می خواهد حرکت کند و از کثرات و تعلقات عبور کند، باید توجّه اش به خود امام حسین علیه السّلام باشد، نه به اینکه امام حسین را کشتند، نه به اینکه امام حسین را تیر زدند، نه به اینکه اولاد او را این طور کردند، آن طور کردند، خُب

بالآخره آن قضیه‌ای بوده است که در یک روز اتفاق افتاده و تمام شده است.

دوران اسارت امام سجاد و اهل بیت امام حسین، هر روزش یک کربلا بود!

من در یک جا می‌گفتم که ما فقط یک جریان کربلا را می‌بینیم، اما جریان اسارت و غل و زنجیر و... را نمی‌بینیم، برای حضرت سجاد علیه‌السلام هر یک روزی که از جریان کربلا می‌گذشت، آن روز خودش یک کربلا بود! من هیچ وقت نمی‌توانستم این مسئله اسارت اهل بیت و حضرت سجاد علیه‌السلام را تصور کنم که به چه کیفیتی بوده است!

وضعیت اسفبار زندان حضرت موسی بن جعفر

الآن یادم آمد، یک وقت در یک سفر خارجی که داشتم، برای دیدن به زندانی رفتم که در زیر زمین بود! واقعاً در این زیارت‌های موسی بن جعفر علیهما‌السلام که می‌خوانیم: «السلام علی المُعَذَّبِ فی قَعْرِ السُّجُونِ وَ ظُلْمِ المَطَامیر»^۱ «در زندانی که در قعر قرار دارد»، در این مکانی که موسی بن جعفر زندانی شده بود، اصلاً در آن مکان با چراغ می‌آمدند [که

^۱ . مصباح الزائر، ص ۳۸۲، با قدری اختلاف.

اوضاع زندانی‌ها را ببینند یا چیزی برایشان بیاورند!]
یعنی این قدر در قعر زمین و زیر زمین [بود که اصلاً
تاریک تاریک بود!] که اخیراً هم کشف کردند و
به دست آوردند که این زندان حضرت
موسی بن جعفر در کنار دجله بوده که از یک طرف
آب دجله به صورت نم، به آن افراد و محیط و...
سرایت می‌کرد و از طرف دیگر حتی یک روزنه هم
در آن زندان نبود، یعنی نه هوا داشت و نه نور
داشت! در یک چنین جایی موسی بن جعفر را زندانی
کرده بودند آن‌هم با چه وضعیتی که با غل و زنجیر
و... بوده است!

یا مثلاً راجع به امام سجاد علیه السلام داریم که
ایشان را در غل جامع بستند!^۱ من نمی‌دانستم که این
غل جامع چیست؟! خُب در کتاب‌ها خوانده بودم
که غل جامع، غلی است که دست را به پا و به گردن
می‌بندند و این آهن، به کل، قدرت برای حرکت را
از آن شخص سلب می‌کند به نحوی که آن شخص
اصلاً قادر برای حرکت نیست! خلاصه این مسئله
مدت‌ها در ذهن من بود و من آن غل جامع را ندیده

۱. بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۳۲؛ لواعج الاشجان، ص ۲۲۲.

بودم. تا اینکه در آن سفر وقتی که ما تماشا می کردیم،
یک مرتبه دیدم در یک جا زیر تابلویی چیزی نوشته
که ترجمه اش همین غل جامعه بود. نگاه کردم دیدم
که مجسمه ای را درست کرده بودند و شبیه سازی
کرده بودند از فردی که در آن موقع او را با وسائل
مختلفی مورد عذاب و شکنجه و... قرار داده بودند،
در آنجا می دیدم که میخ در زبانش فرو کرده بودند و
چه کرده بودند و مسائلی [که اصلاً باورش سخت
بود چه برسد به تحمل چنین عذاب هایی!] [خب همه
اینها بوده، شکنجه هایی که کلیسا برای تفتیش عقاید
و مطالب افراد، انجام می داد! از همه آنها
مصیبت بارتر و شکنجه بارتر و خلاصه با عذاب تر،
زنجیری بود که من دیدم این زنجیر را با آهن های
مخصوص ساختند و چنان آن فرد را در این زنجیر و
امثال ذلک قرار دادند که این شخص هر لحظه فقط
تقاضای مرگ بکند، یعنی شخص را در یک هم چنین
وضعی قرار داده بودند!]، وقتی نوشته را خواندم دیدم
که نوشته غل جامعه! تازه متوجّه شدم آن
غل جامعه ای را که با آن، امام سجاد علیه السلام را

بردند، این بوده است! این غل جامعه که می گویند، مربوط به همان موقع بوده، تقریباً هشتصد سال پیش بوده.

گفتم که اگر غل جامعه این بوده، اینکه هر روزش یک کربلا بوده! ما فقط امام حسین و تیر و شمشیر و... را می بینیم، یا حضرت علی اکبر و مصیبت های او را می بینیم، اما اینکه بدتر بوده، اینکه هزار مرتبه سخت تر بوده! هر روز در چه وضعی قرار داشته که هنگامی که داشتند امام سجاد علیه السلام را غسل می دادند افراد و تاریخ تعریف می کنند که آثار این زنجیر هنوز بر بدن حضرت باقی بوده است!^۱

این وضعیتی است که در اینجا (در کربلا و...) بوده، بسیار خوب، همه اینها قضایایی بوده که برای امام حسین علیه السلام پیدا شد اما حالا ما باید به چه وضعیتی و با چه کیفیتی و با چه نگاهی به این داستان عاشورا نگاه کنیم؟! آیا فقط به اینکه تیر به امام حسین خورد؟!^۲ بسیار خوب، این قضیه ای بوده که اتفاق افتاده و تمام شده است. آیا فقط به اینکه سنگ

^۱ . مصدر یافت نشد.

^۲ . اللهوف، ص ۱۲۰.

به پیشانی حضرت خورد،^۱ خب بله این مسئله کمی نیست و خیلی هم دردناک است و خیلی هم جانسوز است، ولی خُب بالأخره تمام شد! توجه می کنید؟! به چه وضعیت و برنامه‌ای ما باید به این جریان نگاه کنیم؟! کدام واقعه از وقایع عاشورا باید همیشه برای ما اسوه باشد و همیشه در جلوی چشمان باشد و متوجّه آن باشیم؟ آن مسئله چیست؟ آن قضیه چیست؟

در دنیا خیلی از افراد هستند که مورد شکنجه واقع می شوند، مگر همین الآن در دنیا کسی شکنجه نمی شود؟! الی ماشاءالله! دست می برند، پا می برند، ناخن می کشند، هزار تا بلا بر سر یک بدبخت بیچاره فلک زده‌ای درمی آورند و این همه ظلم‌ها و... که دارد می شود، اما این چه داستانی است که باید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم بفرمایند که: «ان للحسین في قلوب المومنین حرارة لا تدفع ابدا»؛ «این حرارت هیچ وقت از بین نمی رود!» «قلوب المؤمنین» البته در

^۱ . همان.

قلب مؤمنین، نه در قلب آنهایی که امام حسین
علیه السلام را دکان و محل کاسبی قرار دادند!

استفاده از امام حسین برای رسیدن به مطامع نفسانی، نتیجه ظاهرگرایی

آخر یکی از مظلومیت‌های امام حسین هم همین
است دیگر! امام حسین غریب! امام حسین هم ملعبه
دست این و آن شده! شده محل کاسبی! چه کار کنیم
که مردم دورمان جمع شوند؟ هیئت راه بیندازیم!
چه کار کنیم افراد را جمع کنیم؟ خُب نمی‌توانیم
همین‌طوری جمع بشویم و آجیل بدهیم، خب کسی
این کار را نمی‌کند چون می‌گویند: این آجیل
چیست؟! این شیرینی برای چیست؟! پس مجبوریم
از کیسه امام حسین خرج کنیم، ما می‌خواهیم روضه
بیندازیم، می‌خواهیم جلسه راه بیندازیم، می‌خواهیم
توسل کنیم و...! امام حسین هم شده محل کاسبی!
محل دنیا! این می‌شود همان نگاه ظاهر.

نگاه ظاهر این است، نگاه ظاهر آدم را به اینجا
می‌رساند که امام حسین را محل رسیدن به مطامع
نفسانی خودش می‌کند! خُب به حسب ظاهر هم که
ایشان در این دنیا نیست که بفرمایند: چرا از کیسه
من خرج می‌کنی؟! اگر راست می‌گویی از کیسه

ابوالفلان و ابوالفلان خرج کن، چرا از من خرج می‌کنی؟! چرا از اولاد من خرج می‌کنی؟! امروز یک جلسه، فردا یک جلسه، امشب یک توسل، فرداشب یک توسل! تشریف بیاورید، هستیم، چایی درست می‌کنیم، خرما می‌گذاریم، میوه می‌گذاریم! همهٔ اینها چیست؟ همهٔ اینها به نفس برمی‌گردد! خدا امام حسین را رسانده برای این کارهای ما! اگر هم امام حسین نبود یکی دیگر! بالأخره آدم دنبال چیزی می‌گردد که این بساط به‌پا باشد، اگر امام حسین نشد، اصحاب امام حسین! آن نشد مشتی غضنفر...! بالأخره باید شخصی باشد، حسابی این وسط باشد! چون ما اینجا گیر کردیم، چون در این ظاهر گیر کردیم، اگر به امام حسین اعتقاد داشتیم، حتی جلوی انعقاد این جلسه را هم می‌گرفتیم، نه‌اینکه برقرار کنیم، چون این جلسه برای [مطامع دنیوی می‌شود نه برای امام حسین!]

یک وقت بعد از فوت مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در همین جریاناتی که پیش آمد، ما دیدیم بنده‌خدایی، زنی به مشهد آمده بود و برای

مردها جلسه گذاشته بود، من رفتم سراغ اخوی و گفتم: این شخص به مشهد آمده که آمده اما برای چه ایشان دارد برای مردها جلسه می‌گذارد؟! بین ایشان و این مسائل چه مناسبتی هست و این مسائل چه ربطی به ایشان دارد؟! پدر ما که این‌طوری نبود، وضعش این‌طوری نبود! توجه می‌کنید؟! دنبال کاسبی بودن این است، دنبال مطامع نفسانی بودن این است! خُب آمدی مشهد که آمدی، برو بنشین سر جای دیگر، مثل بقیه آدم‌ها! مگر تو آدم نیستی؟! خُب تو هم مثل بقیه برو بنشین سر جای! برای چه برای مردها جلسه می‌گیری?!

ایشان (اخوی) گفت: «خُب حالا انجام داده دیگر!» آن جلسه گذشت. هفته بعد دیدیم برای ناهار افراد را به خانه‌اش دعوت کرده! گفتیم: ناهار برای چه؟! گفتند: نذر دارند! گفتم: هان! شروع شد. دیگر نذر هم می‌شود کاسبی! خدا خیلی موارد کاسبی برای ماها فراهم کرده است! الحمدلله ما برای کاسبی موارد زیادی داریم: نذر داریم، روضه داریم، امام حسین داریم، حضرت علی اصغر داریم، همه این چیزها هست، خلاصه پُر و پیمون! این هفته حضرت

علی اصغر، هفته دیگر حضرت عباس، هفته بعدش حضرت رقیه علیهم السلام، به اندازه کافی از این نذر و نیازها داریم، خُب نذر هم این است که صبح از خواب بلند می شویم و یک نذر می کنیم، شب می خوابیم و یک نذر دیگر می کنیم، نذر که دیگر سختی ندارد، زبان است دیگر، مشکلی نیست!

این نکاتی که دارم می گویم مهم است، خیلی مسائل مهمی در آنها هست! متنها خُب ما [به شکلی این مطلب را خدمت شما] گفتیم. گفت:

اینها مطالب خیلی مهمی است که بزرگان می فرمودند، ما از خودمان نمی گوئیم، شنیدیم که داریم می گوئیم، ان شاء الله که در نقل مطالب هم رعایت امانت را کرده باشیم.

رفتم سراغ اخوی - حفظه الله - گفتم: آقا جان شروع شده! اگر شما جلوی این قضیه را نگیرید این هم خودش می شود یک قضیه! گفت: «چه کار کنم؟!» گفتم: هیچ، شما این قضیه را بسیار به من!

به آن زن پیغام دادم و گفتم که: آیا شما افراد را برای ناهار دعوت کردید؟ آن زن گفت: «بله،

عصرانه‌ای، فلانی و خلاصه از این حرف‌ها! نذری است!» گفتم: پول نذرت را به من بده، به نفعت است، مگر تو نمی‌خواهی ثوابش را ببری؟ من به تو ضمانت می‌دهم، گارانتی می‌دهم که خدا در روز قیامت ده برابر به تو ثواب بدهد! تو پولت را به من بده! البتّه ایشان پولش را به من نداد، ولی آن جلسه هم به هم خورد! دیگر نذر و نیازها کنار رفت، تا وقتی که ما بودیم دیگر کسی جرأت اینکه صبح بلند شود و نذر کند یا ظهر نذر کند یا شب نذر کند را نداشت اما وقتی که ما رفتیم دوباره نذرها شروع شد! دیگر این نذر را بکن و آن نذر را بکن و...! این افراد هم از شرّ ما راحت شدند، دیگر خیالشان راحت شد و نذر و نیازها شروع شد!

همهٔ اینها بازی است، متتها بازی داریم تا بازی، همهٔ اینها کلک است، همهٔ اینها حقه‌بازی است، بازی کردن با ناموس خدا است! بازی کردن با امام است! بازی کردن با حقیقت ولایت است! بازی کردن با ناموس عالم است! بازی کردن با آنچه خدا روی او غیرت دارد و غیرتش را هم نشان می‌دهد، بالأخره نشان می‌دهد! همهٔ اینها حساب و کتاب دارد! نذر و

نیاز حساب و کتاب دارد! نذر را هزار جا می‌شود مصرف کرد، هزارجا مورد خوب و بهتر و ثواب بیشتر! و انسان باید این مطالب را رعایت کند.

همین چند روز پیش مسئله‌ای اتفاق افتاد و من گفتم: خُب این قضیه و این مسئله نباید باشد! بعد آن مسئول که خُب شخص صاف و با نیت صاف و صادقی بود، آمد و من برایش توضیح دادم و گفتم که: آقا جان آیا شما دلت برای امام حسین علیه‌السلام سوخته یا دلت برای خودت سوخته است؟ تکلیف ما را معلوم کن تا من بینم چطوری با تو حرف بزنم، اگر دلت برای خودت سوخته که خب خداحافظ شما! در را ببند و برو تا ما هم برویم دنبال کارمان! اما اگر دلت برای امام حسین سوخته، بنده تضمین می‌دهم که امام حسین در روز قیامت ثواب این روضه را به تو بدهد! حرفت چیست؟ دید ما ان شاءالله که راست می‌گوییم، ان شاءالله که خلاف نمی‌گوییم، گفت: «هرچه شما بگویید.» گفتم: خیلی خوب، حالا که قرار است هرچه من بگویم، شما این روضه را به جای این ساعت، بگذار در این ساعت!

گفت: «چشم، خدا حافظ شما!» رفت.

حالا این می‌شود یک چیزی، یعنی آن حالت و آن وضعیتی که در آن وضعیت ممکن بود مسئله پیدا بشود، ممکن بود حرف و نقل پیدا بشود، ممکن بود مطلب پیدا بشود، این منتفی شد، هم این شخص به ثوابش رسید، اتفاقاً بنده خدا نذر هم داشت! گفتم: اگر نذر داری من جایش را سراغ دارم که خوب برایت خلاصه خرج بکند و صرف بکند و فلان.

بالأخره ما که در اینجا آمدیم، آیا باید همین‌طوری بمانیم یا اینکه نه، مرتب کم‌کم کم‌کم تغییری، تحوُّلی در ما ایجاد بشود؟! بنا نیست که انسان همیشه در همان سطحی که سایرین در آن سطح حرکت می‌کنند، سیر بکند و بماند. خُب اگر این‌طور باشد که دیگر نیاز به اینجاها نیست. اگر قرار به همان سطح باشد، اگر قرار به همان طرز تفکر باشد، اگر قرار به همان کیفیت باشد، بنابراین همه هستند، همهٔ صحبت‌ها هست، همهٔ سخنرانی‌ها هست، همهٔ منبری‌ها هستند، همه هستند، اما ما باید ببینیم بزرگان در اینجا چه راهی داشتند؟! ممکن است آن راه با راه و مسیری که بقیه دارند زاویه داشته

باشد، خُب اثرش را هم دیدیم.

مطلب مهم در جریان کربلا این است که ببینیم اصلاً این جریان برای چه به وجود آمده است

آن مطلبی را که ما راجع به سیدالشهداء و توسل به آن حضرت علیه السلام باید مورد نظر داشته باشیم این است که نگاه کنیم ببینیم که اصلاً این جریان کربلا برای چه به وجود آمد؟ واقعاً این جریان برای چه چیزی بود؟ از اوّلش، از قبلش، مطالبی که در این حرکت امام حسین علیه السلام روی داد، شما ببینید اینها برای چه بود؟! شما از اوّل نگاه بکنید، همین امام حسینی که دارند می گویند: «این امام حسن با امام حسین علیهما السلام فرق می کرد، او اهل صلح بود و...! من حسینی هستم و آن یکی حسنی است و...!» این امام حسینی که با امام حسن فرق می کند و حسابش حساب جنگ است و او حسابش صلح است و...، پس چطور ده سال در حکومت معاویه هیچ نگفت؟! خلافت امام حسین، ده سالش در حکومت معاویه بود دیگر، از زمانی که امام مجتبی علیه السلام به شهادت رسیدند، ده سال سیدالشهداء علیه السلام در حکومت معاویه زندگی کرد. البتّه

ان شاء الله این مطلب را با یک بسط بیشتری در
سیمای عاشورا - که اگر خدا توفیق بدهد مشغولش
هستیم - بیان خواهیم کرد که این ده سالی که امام
حسین با معاویه بود به چه حسابی بود؟ مگر معاویه
با یزید فرق می کرد؟ معاویه صد برابر بدتر از یزید
بود! یزید کیست؟ یک آدم الاغ، حیوان، شراب خوار،
میمون بازی که دنبال مسائل شهوات و امثال ذلک
بود! در ازین بردن اسلام و مظاهر اسلام و
امثال ذلک، معاویه هزار برابر بدتر از یزید بود! یزید
کیست؟ او اصلاً یک آدم نفهم، جاهل و... بود!

امام مجری مشیت خدا در این عالم است

اگر قرار بود که امام حسین علیه السلام مبارزه
بکند، پس چرا با معاویه مبارزه نکرد؟! چرا ده سال
صبر کرد؟! می گویند: «به احترام برادر و صلح برادر
حرف نزد!»

اولاً آن احترام که اصلاً نبود، معاویه صلح نامه را
پاره کرد و زیر پایش گذاشت و گفت: صلح بی
صلح! صلح نامه بی صلح نامه! من تمام این کلک هایی
که درآوردم - حالا من دارم می گویم کلک - تمام این
بازی هایی که درآوردم به خاطر این بود که به عمارت

برسم و رسیدم، دیگر صلح بی صلح، تمام شد!^۱ و شروع کرد به قتل و غارت و زدن و هر جنایتی که دیگر توانست انجام بدهد انجام داد! سبّ به امیرالمؤمنین علیه السلام را همین معاویه در کشورها و امثال ذلک راه انداخت دیگر که بر بالای منبر، حضرت را سبّ و لعن می کردند و چه می کردند و حتی اصلاً به عنوان ذکر این را انجام می دادند!^۲

خب امام حسین علیه السلام می تواند بگوید: من اصلاً این صلح نامه را قبول ندارم، حالا برادرم آن طور بوده [که با تو صلح کرده، این به من چه ربطی دارد؟!]

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۴، ص ۳۵:

«... قَالَ فَنَزَلَ مُعَاوِيَةُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ بِالْخَيْلَةِ فَصَلَّى بِالنَّاسِ صُحَى النَّهَارِ وَقَالَ فِي خُطْبَتِهِ إِنِّي وَاللَّهِ مَا قَاتَلْتُكُمْ لِتُصَلُّوا وَلَا تَصُومُوا وَلَا تُحْجُّوا وَلَا تُزَكُّوا إِنَّا لَتَفْعَلُونَ ذَلِكَ وَلَكِنِّي قَاتَلْتُكُمْ لِأَتَأَمَّرَ عَلَيْكُمْ وَقَدْ أَعْطَانِي اللَّهُ ذَلِكَ وَأَنْتُمْ لَهُ كَارِهُونَ وَإِنِّي مَنِيتُ الْحَسَنَ وَأَعْطَيْتُهُ أَشْيَاءَ وَجَمِيعُهَا تَحْتَ قَدَمَيَّ ...»

امام شناسی، ج ۱۶، ص ۱۶۰:

«معاویه نماز جمعه را در نُخَيْلَه انجام داد و پس از آن به خطبه برخاست و گفت: من با شما جنگ نکرده‌ام برای اینکه نماز بخوانید و نه برای اینکه روزه بگیرید و نه برای اینکه حج به جای آورید و نه برای اینکه زکوة بدهید! شما این کارها را انجام می‌دهید! من فقط با شما جنگ کرده‌ام تا اینکه بر شما حکومت کنم و خداوند این را به من عطا کرد درحالی که شما از حکومت من ناراضی می‌باشید! ای مردم آگاه باشید: من به حسن بن علی اموری را وعده داده‌ام که عمل کنم؛ و تمام آن شروط زیر دو قدم من می‌باشد!»

۲. رجوع شود به تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۸۸، تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۰، ص ۹۶؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید ج ۱۱، ص ۴۴.

در ضمن] تو اصلاً صلح‌نامه را پاره کردی و زیر پایت انداختی؟! پس چه صلحی؟ چه حسابی؟ چه کتابی؟! این یک! پس این نمی‌تواند دلیل باشد که امام حسین به احترام برادر چیزی نگفته باشد، این احتمال و دلیل مردود است.

دوّم اینکه: حضرت می‌توانند بفرمایند: او برادر من بود و امام هم بود، الآن هم بنده برای خودم امام هستم و تکلیف دیگری را احساس می‌کنم. هیچ اشکالی هم ندارد، خود بنده هم هیچ اعتراضی نمی‌توانستم بکنم، چون امام است. ما راجع به امام چه تصویری داریم؟ آیا امام هم مثل بقیه است؟! آیا تفکرش مثل بقیه است؟! آیا افکارش، نتایجش و... مثل همه است یا نه، امام یک مطلب دیگری دارد؟! امام مجری مشیت خدا در این عالم است، مسئله این است.

آن امام حسینی که وقتی که معاویه به جهنّم واصل می‌شود و نوبت به یزید می‌رسد، قیام می‌کند، این ده سال چرا این کار را انجام نداد؟ چون مشیت خدا بر این نیست، این نکته‌ای است که ما از آن غافل هستیم! یعنی چه؟ ما نباید یک سویه به مطالب نگاه

کنیم، ما باید نسبت به مسائل و جریانات در یک فضای کلی و در یک فضای جامع نگاه کنیم و اگر این طور شد، دیگر چه امام حسن، چه امام حسین، دیگر چه تفاوتی دارد؟ دیگر چه فرقی می‌تواند داشته باشد؟! این برای قبل از جریان کربلا.

حالا در خود جریان کربلا، به آمدن مسلم بن عقیل علیه‌السلام به کوفه نگاه بکنید، می‌دانید چرا الآن مسلم بن عقیل گنبد و بارگاه دارد؟ چرا مردم به زیارتش می‌روند و به او توسل می‌کنند؟ چرا این مقام و موقعیت را دارد؟ آیا می‌دانید تمام اینها برای چیست؟ برای این است که:

وقتی که ابن زیاد آمد در منزل هانی بن عروه و حضرت مسلم در کناری پشت پرده ایستاده بود و هانی گفت: الآن وقتش است که مسلم بیاید و ابن‌زیاد را بکشد و ترور کند. خُب برنامه بود دیگر، هانی مریض بود و ابن‌زیاد می‌خواست به عیادت هانی بیاید، هانی به دنبال حضرت مسلم فرستاد و به حضرت مسلم گفت که بیا که الآن وقتش است، ابن‌زیاد می‌خواهد به عیادت من بیاید و این الآن

حواش نیست و اطلاع ندارد، تو در پشت این پرده
قایم شو و وقتی که او می آید و خبر ندارد تو بیا و به
او شمشیر بزن تا غائله تمام بشود! ولی حضرت
مسلم این کار را نکرد.^۱

قطعاً بدانید که اگر شمشیر مسلم بن عقیل بر فرق
ابن زیاد می آمد دیگر کربلایی در کار نبود، دیگر تمام
شد، تمام فتنه ها زیر سر این ابن زیاد بود و اصلاً این
شیطانی بود! البته هم شجاع بود، هم مرد جنگی بود
و هم در شیطنت و قساوت و... دیگر خُب
ضرب المثل بود و می گفتند: شخص دیگر گیر
ابن زیاد افتاده! دیگر این طور از او تعریف می کردند.
چرا مسلم این کار را انجام نداد؟ واقعاً چرا؟
اتفاقاً همین مطلب را هم به عنوان اینکه ما در اسلام
ترور و اغتیال نداریم،^۲ در همین سیمای عاشورا

۱. اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۶۱۹.

۲. الکافی، ج ۷، ص ۳۷۵:

«عَنْ أَبِي الصَّبَّاحِ الْكِنَانِيِّ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ

عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ لَنَا جَاراً مِنْ هَمْدَانَ يُقَالُ لَهُ الْجَعْدُ بْنُ

عَبْدِ اللَّهِ وَ هُوَ يَجْلِسُ إِلَيْنَا فَنَذْكُرُ عَلَيْهِ أُمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ

عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ فَضْلَهُ فَيَقَعُ فِيهِ أَ فَتَأْذَنُ لِي فِيهِ؟ فَقَالَ لِي

”یا اباالصَّبَّاحِ أَفَکُنْتَ فاعِلًا؟“ فَقُلْتُ: إِي وَ اللَّهِ لَئِنْ أَذِنْتَ لِي فِيهِ لَأَرْصُدَنَّهٗ فَإِذَا صَارَ فِيهَا اقْتَحَمْتُ عَلَيْهِ بِسَيْفِي فَخَبَطْتُهُ حَتَّى أَقْتُلَهُ قَالَ فَقَالَ: ”يَا اباالصَّبَّاحِ هَذَا الْفَتَكُ وَ قَدْ نَهَى رَسُولُ اللَّهِ ص عَنْ الْفَتكِ يَا اباالصَّبَّاحِ إِنَّ الْإِسْلَامَ قَيْدُ الْفَتكِ وَ لَكِنْ دَعُهُ فَسُتُكْفَى بِغَيْرِكَ.“

قَالَ أَبُو الصَّبَّاحِ فَلَمَّا رَجَعْتُ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى الْكُوفَةِ لَمْ أَلْبَثْ بِهَا إِلَّا ثَمَانِيَةَ عَشَرَ يَوْمًا فَخَرَجْتُ إِلَى الْمَسْجِدِ فَصَلَّيْتُ الْفَجْرَ ثُمَّ عَقَبْتُ فَإِذَا رَجُلٌ يُحَرِّكُنِي بِرِجْلِهِ. فَقَالَ: يَا اباالصَّبَّاحِ الْبُشْرَى فَقُلْتُ بَشْرَكَ اللَّهُ بِخَيْرٍ فَمَا ذَاكَ فَقَالَ: إِنَّ الْجَعْدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بَاتَ الْبَارِحَةَ فِي دَارِهِ الَّتِي فِي الْجَبَانَةِ فَأَيَقُظُوهُ لِلصَّلَاةِ فَإِذَا هُوَ مِثْلُ الزُّقِّ الْمَنْفُوخِ مَيِّتًا فَذَهَبُوا يَحْمِلُونَهُ فَإِذَا لَحْمُهُ يَسْقُطُ عَنْ عَظْمِهِ فَجَمَعُوهُ فِي نَطْعٍ فَإِذَا تَحْتَهُ أَسْوَدٌ فَدَفَنُوهُ.»

ترجمه: «ابوصباح کنانی گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: ما همسایه ای همدانی به نام جعد بن عبدالله داریم. او با ما همنشین می شود. ما از امیر مؤمنان علی علیه السلام و فضایل آن حضرت سخن می گوئیم. اما او به آن حضرت ناسزا می گوید. آیا اجازه کشتن او را به من می دهید؟ حضرت به من فرمود: ”ای ابو صباح! آیا تو این کار را انجام می دهی؟“ عرض کردم: آری، به خدا سوگند! اگر درباره او به من اجازه دهید، در کمینش می نشینم. پس هرگاه در دام افتاد، با شمشیرم غافلگیرش می کنم و سخت او را می زنم؛ تا این که او را بکشم. فرمود: ”ای ابوصباح! این کار، قتل غافلگیرانه است و پیامبر خدا صلی الله علیه و اله از آن نهی نموده است. ای ابوصباح! به راستی که اسلام قتل غافلگیرانه را در قیدوبند نموده است، اما او را واگذار؛ پس به زودی به وسیله کسی غیر از تو کارش ساخته خواهد شد.“

ابوصباح گوید: پس از هیجده روز اقامت در مدینه به کوفه برگشتم، به مسجد رفتم. نماز صبح را خواندم و تعقیبات را به جا آوردم. در این هنگام مردی مرا با پایش حرکت می داد و گفت: ای ابوصباح! مژده! گفتم: خداوند تو را به خیر بشارت دهد! برای چه؟ گفت: جعد بن عبدالله دیشب در

ان شاء الله مفصل توضیح خواهم داد. مسلم فقط یک فکر کرد و آن اینکه اگر او الآن این شمشیر را وارد بکند مردم به او چه می گویند؟ می گویند: آیا تو نائب امام حسین هستی و از طرف امام حسین آمدی و درعین حال داری یواشکی کار می کنی و قلب می کنی؟! خب اگر راست می گویی بلند شو بیا جلو و ابن زیاد هم زره بپوشد و شمشیر دستش بگیرد و تو هم شمشیر دستت بگیر و بسم الله! یکی تو، یکی او! مرد و مردانه!

امام حسین نامرد نیست، امام حسین ترور نمی کند، امام حسین کارش یواشکی نیست، امام حسین کارش روی پنهان کاری نیست، مرد است و می فرماید: من زیر بار بیعت با یزید نمی روم، من همین هستم!^۱ می خواهید بکشید می خواهید نکشید، تا جایی که جان در بدن دارم دفاع می کنم، نه از

خانه اش که در جبّانه است، خوابیده بود. او را برای نماز بیدار کردند. دیدند مانند خیک باد کرده مرده است تا خواستند او را بردارند متوجه شدند که گوشت بدنش از استخوانش جدا می شد و می افتاد. پس جسد او را در پوستینی جمع نمودند و برداشتند ناگاه ماری سیاه و بزرگ در زیر جسدش بود. پس او را دفن کردند.» (محقق)

^۱. رجوع شود به إحقاق الحق، ج ۱۱، ص ۶۰۱؛ أعيان الشيعة، ج ۱، ص ۵۸۱ با قدری اختلاف در مصادر.

نیروی امامتم استفاده می‌کنم و نه از ولایتم استفاده می‌کنم و نه از ملائکه کمک می‌گیرم. جن آمدند، ملائکه آمدند، بنا بر نقلی وحوش صحرا آمدند که بیاییم و بزنیم و بکشیم و...! اما حضرت قبول نکردند. گروه جن آمدند و گفتند که: اصلاً یک دفعه در یک ساعت می‌زنیم و همهٔ اینها را لَت و پار می‌کنیم! حضرت فرمودند: مگر خودم دست ندارم؟^۱

دوتا از اصحاب امام حسین علیه‌السلام کافی بودند که همهٔ این لشگر را از بین ببرند: یکی حضرت ابوالفضل و یکی حضرت علی اکبر علیهما‌السلام! و هر دو در روز عاشورا تصمیم داشتند بر اینکه بدون اینکه اصلاً به کسی بگویند خودشان دوتا بیایند و کار را تمام کنند! حالا دیگر از این به بعدش را بگذارید که ما نگوئیم، با تصرفات و مسائلی، اصلاً قضیهٔ عاشورا را بمالند به هم و بروند! چه کسی جلوی اینها را گرفت؟ حضرت. حضرت می‌فرمایند: اینجا از این کارها خبری نیست، اینجا کسی اهل این مسائل

^۱. اللهوف، ص ۶۷، با قدری اختلاف.

نیست، ما به همین حکم ظاهر و به همین صورت
ظاهر و به همین کیفیت ظاهر و با همین فرمول
ظاهر، می‌جنگیم، خندق می‌کنیم، رعایت مسائل را
می‌کنیم، مسائل و تصرفات و... را بگذارید برای آن
دنیا، خُب ما در این دنیا برای این مسائل نیامدیم!

و همین قضیه باعث شد که ما الآن دنبال امام
حسین برویم، چرا؟ چون ما دنبال کسی می‌رویم که
می‌گوید: من همان کاری را انجام می‌دهم که تو هم
می‌توانی انجام بدهی، اضافه انجام نمی‌دهم، همین
عطشی که برای من هست و باین حال آب را به کسی
دیگر می‌دهم، تو هم می‌توانی عطش را تحمل کنی
و آب را به کسی دیگر بدهی! همین انفاقی را که
الآن من انجام می‌دهم، همین انفاق به دست تو هم
می‌شود که انجام بشود، کار اضافه‌ای نیست! خیال
نکن حالا که من امام حسین هستم و قادر بر ملک و
ملکوت هستم و همه چیز در تحت تصرف من است
پس تو بگویی که نه، خُب من که نیستم، پس
خدا حافظ شما!

حضرت می‌فرمایند: نه، تو هم می‌توانی، تو هم
همین کار را می‌توانی بکنی که زینب من کرده، تو

هم همین کار را می‌توانی بکنی که فرزند من علی اکبر کرده، تو هم همین کار را می‌توانی بکنی که وقتی که لشگر حر می‌آید و از شدت عطش از حال می‌روند که وقتی که افراد آنجا آمدند، به امام حسین گفتند: بابا اینها که دیگر رمقی ندارند، بزنیم یک ساعته تمامشان کنیم! [حضرت نه تنها قبول نکرد بلکه فرمودند که به اینها و حتی به اسب‌هایشان هم آب بدهید و...!] ^۱ و اگر لشگر حر را می‌زدند خُب دیگر کربلایی نبود، چون حضرت به راه دیگر، به راه یمن می‌رفتند و دیگر اصلاً مسئلهٔ عاشورا منتفی می‌شد!

اینکه بگوییم حضرت، قضیهٔ کربلا را نمی‌دانسته [پس به‌خاطر این به لشگر حر آب داده و...،] خُب همهٔ اینها دروغ است، هزار دفعه در مدینه، قبل از مدینه، زمان پیغمبر ^۲ زمان امیرالمؤمنین

۱. الإرشاد، ج ۲، ص ۷۸.

۲. الإرشاد، ج ۲، ص ۱۳۰.

«روى بإسنادٍ آخر عن أمِّ سلمة رَضِيَ اللهُ عنها أنَّها قالت خَرَجَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلَّم مِن عِنْدِنَا ذَاتَ لَيْلَةٍ فَغَابَ عَنَّا طَوِيلًا ثُمَّ جَاءَنَا وَ هُوَ أَشْعَثُ أَغْبَرُ وَ يَدُهُ مَضْمُومَةٌ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ مَا لِي أَرَاكَ شُعْثًا مُغْبَرًّا فَقَالَ:

عليهم السلام،^۱ همه شنیدند، دیگر این قدر مطالب

”أَسْرَى بِي فِي هَذَا الْوَقْتِ إِلَى مَوْضِعٍ مِنَ الْعِرَاقِ يُقَالُ لَهُ كَرْبَلَاءُ فَأُرِيتُ فِيهِ مَصْرَعَ الْحُسَيْنِ ابْنِي وَجَمَاعَةٍ مِنْ وَلَدِي وَأَهْلِ بَيْتِي فَلَمْ أَزَلْ أَلْقِطُ دِمَاءَهُمْ فَهَا هِيَ فِي يَدِي.“ وَبَسَطَهَا إِلَيَّ فَقَالَ: ”خُذِيهَا وَاحْتَفِظِي بِهَا.“ فَأَخَذْتُهَا فَإِذَا هِيَ شَبُّهُ تُرَابٍ أَحْمَرَ فَوَضَعْتُهُ فِي قَارُورَةٍ وَسَدَدْتُ رَأْسَهَا وَاحْتَفَظْتُ بِهِ فَلَمَّا خَرَجَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ مَكَّةَ مُتَوَجِّهًا نَحْوَ الْعِرَاقِ كُنْتُ أُخْرِجُ تِلْكَ الْقَارُورَةَ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ فَأَشْمُمُهَا وَأَنْظُرُ إِلَيْهَا ثُمَّ أَبْكِي لِمُصَابِيهِ فَلَمَّا كَانَ فِي الْيَوْمِ الْعَاشِرِ مِنَ الْمُحَرَّمِ وَهُوَ الْيَوْمُ الَّذِي قُتِلَ فِيهِ أَخْرَجْتُهَا فِي أَوَّلِ النَّهَارِ وَهِيَ بِحَالِهَا ثُمَّ عُدْتُ إِلَيْهَا آخِرَ النَّهَارِ فَإِذَا هِيَ دَمٌ عَبِيطٌ فَصَحْتُ فِي بَيْتِي وَبَكَيْتُ وَكَظَمْتُ غَيْظِي مَخَافَةَ أَنْ يَسْمَعَ أَعْدَاؤُهُمْ بِالْمَدِينَةِ فَيُسْرِعُوا بِالشَّهَادَةِ فَلَمْ أَزَلْ حَافِظَةً لِلْوَقْتِ حَتَّى جَاءَ النَّاعِي يَنْعَاهُ فَحَقَّقَ مَا رَأَيْتُ.“

ترجمه: «از ام سلمه روایت است که گفت: شبی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خانه خارج شد و مدت زمانی غیبت او به طول انجامید پس از اینکه بازگشت دیدیم با سر و روی آشفته و غبار آلود با دستانی مشت کرده. عرض کردم: ای رسول خدا چه شده است که شما را این گونه ژولیده و غبار آلود می‌نگرم؟ فرمود: ”در این وقت مرا به سوی سرزمینی در عراق موسوم به کربلا سیر دادند پس در آنجا فرزندم حسین و جمعی از اهل بیت و فرزندانم را دیدم که در خاک و خون افتاده‌اند، پس من همین‌طور خون‌های آنها را برمی‌داشتم که اکنون در دست من می‌بینی.“ حضرت دستانشان را باز کردند و فرمودند: ”بگیر اینها را و با خود نگه دار.“ آن را گرفتم مانند خاک سرخ بود و در شیشه‌ای قرار دادم و سرش را محکم نمودم و در جایی مطمئن محافظت نمودم. پس زمانی که حسین علیه السلام قصد خروج از مکه را به سمت عراق داشت، من این شیشه را هر روز و شب باز می‌کردم و آن را می‌بوئیدم و بر مصائبی که در انتظار او بود اشک می‌ریختم تا اینکه روز دهم عاشورا شد، روزی که حسین در آن روز به قتل رسید. صبح آن را باز کردم دیدم به حال خود است اما هنگام عصر دوباره آمدم و در شیشه را باز کردم دیدم آن خاک تبدیل به خون تازه شده است. پس صیحه‌ای زدم و شروع به گریه و فغان نمودم، ... تا اینکه پیکی آمد و خبر از شهادت آن حضرت داد و دیدم آنچه را که مشاهده کرده بودم راست بوده است.»

۱. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۸۳:

«مَرَّ عَلَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِكَرْبَلَاءَ فَقَالَ: لَمَّا مَرَّ بِهِ أَصْحَابُهُ وَ قَدْ اغْرَوْرَقَتْ عَيْنَاهُ يَبْكِي وَ يَقُولُ: "هَذَا مُنَاخُ رِكَابِهِمْ، وَ هَذَا مُلْقَى رِحَالِهِمْ، هَاهُنَا مُرَاقُ دِمَائِهِمْ؛ طَوْبَى لَكَ مِنْ تُرْبَةٍ عَلَيْهَا تُرَاقُ دِمَاءُ الْاِحِبَّةِ!" وَ قَالَ الْبَاقِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "خَرَجَ عَلَىٰ يَسِيرٍ بِالنَّاسِ، حَتَّىٰ إِذَا كَانَ بِكَرْبَلَاءَ عَلَىٰ مِيلَيْنِ أَوْ مِيلٍ، تَقَدَّمَ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ حَتَّىٰ طَافَ بِمَكَانٍ يُقَالُ لَهُ: الْمَقْدَفَانِ. فَقَالَ: قُتِلَ فِيهَا مَائَتَا نَبِيٍّ وَ مَائَتَا سَبْطٍ كُلُّهُمْ شُهَدَاءُ. وَ مَنَاخُ رِكَابٍ وَ مَصَارِعُ عُشَّاقٍ شُهَدَاءُ. لَا يَسْبِقُهُمْ مَنْ كَانَ قَبْلَهُمْ؛ وَ لَا يَلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ."»

الله شناسی، ج 1، ص 366:

«حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در وقت حرکت به سوی صفین، مرورشان به کربلا افتاد و درحالی که اصحابش بر وی مرور می نمودند و دو چشمانش از اشک سرشار گردیده بود و می گریست، می گفت: "این است محل خوابیدن مرکب های سواری ایشان، و این است محل فرود آمدن و بار انداختن خود ایشان، اینجا محل ریخته شدن خون های آنها است؛ خوشا بر حال تو ای خاک که بر روی تو خون های محبوبان بارگاه الهی ریخته می شود!" و حضرت امام باقر علیه السلام فرمودند: "امیر المؤمنین علی بن ابی طالب از کوفه بیرون شد، و مردم را برای نبرد معاویه در صفین کوچ می داد، تا رسید به جایی که تا کربلا دو میل یا یک میل بیشتر فاصله نداشت. در آنجا در برابر لشکر به پیش آمد تا گرداگرد مکانی دور زد که به آن «مقدفان» می گفتند. فرمود: در اینجا دویست پیغمبر و دویست سبط پیغمبر کشته شده است که همگی آنها شهیدانند. و محل خوابیدن مرکب ها، و به زمین افتادن عشاقی است که پیشینیان بر ایشان نتوانستند در عشق بر آنان سبقت گیرند؛ و پسینیان از ایشان نتوانستند در

بوده که برای کسی چیزی مخفی نبوده که بالأخره
جریان حسین علیه السلام به کربلا منتهی می شود.

خود حضرت وقتی که از مکه می خواهد خارج
بشود می فرمایند:

مَنْ كَانَ فِينَا بَاذِلًا مُهْجَتَهُ، وَمَوْطِنًا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ، فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا؛ فَإِنِّي رَاحِلٌ مُضْبِحًا
إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى؛

هر کسی می خواهد خونس را در راه ما هدیه
کند و بریزد و به لقاء خدا امیدوار است و نفس
خود را برای لقاء خدا آماده کرده، فردا با ما
بیاید!

خُب دیگر از این صریح تر چه می خواهد بگویند؟
در مسائلی که در طول راه اتفاق افتاد [حضرت مرتب
به این مسئله اشاره می فرمودند که سرانجام کار
شهادت است و....] لذا همه نسبت به این مسئله
اعتقاد و اعتماد داشتند، خُب نمی توانیم بگوییم که
امام حسین علیه السلام از قضایای بعدی خبر
نداشت، حالا امام حسینی که خبر دارد چرا به لشکر
حر آب داد؟ اگر ما بودیم چه کار می کردیم؟
می گفتیم بگذار بمیرند! ولشان کن، اصلاً اگر جنگ
هم نکنیم همین که به اینها آب ندهیم اصلاً می میرند!

عشق خودشان را به آنان برسانند.“

۱. اللهوف، ص ۶۱.

حتی بعضی از اینها قدرت نداشتند که مشک آب را به دهان بگیرند و خود حضرت پیاده شدند و مشک را بلند کردند و در دهان او آب ریختند، کسی که می‌داند همین شخص، هشت روز دیگر، ده روز دیگر، تیر به سوی او و اهل بیتش می‌اندازد! اما مشک را بلند می‌کند و در دهان او آب می‌ریزد! این کار یعنی چه؟

معنایش این است که الآن من بر طبق مشیت خدا حرکت می‌کنم و الآن وظیفه‌ام را انجام می‌دهم، الآن که کربلا نیست، این یک بندهٔ خدایی است مثل سایر بندگان و باید به او ترحم کرد، ما باید این درس را از سیدالشهداء علیه‌السلام بگیریم، درس سیدالشهداء در کربلا این است، در عین رعایت موازین و رعایت نکات و دقت در انجام امور به نحو احسن، توجه قلبی یک جای دیگری است، توجه به این امور نیست، توجه به پیروزی نیست، توجه به اینکه بر یزید غلبه نکنم نیست، توجه به اینکه الآن اگر این مطلب را انجام بدهم جلوی آن قضیه گرفته می‌شود نیست؛ طبق ظاهر جلو می‌آید و این قضیه است که

نشان می‌دهد که این مرد، باید مرد حق باشد، این کسی که می‌داند فردا همین شخص به او شمشیر می‌زند ولی می‌گوید: الآن نیازمند است و من باید نیازش را برطرف کنم!

پیام عاشورا لزوم حرکت بر طبق رضای خدا و در نتیجه عبور از تعلقات نفسانی

پیام عاشورا به ما این است که انسان، زندگی خودش را، مرام خودش را، ارتباط خودش را با محیط خانواده، ارتباط خودش را با دوستان، ارتباط خودش را با همسایگان، ارتباط خودش را با خدا و اجتماع، براساس آن حرکتی قرار بدهد که احساس کند رضای خدا و مشیت خدا در آن است، حالا اینکه این کار به چه نتیجه‌ای می‌رسد، به این دیگر نباید فکر کند. آیا نتیجه این کار برای او رضایت بخش است یا نه؟! برای تو رضایت بخش است یا برای خدا؟ اینجا دیگر نباید گیر کنیم، برای خدا. وقتی برای خدا رضایت بخش است خُب باشد، مگر قرار بر این است که همیشه حلوا و شیرینی باشد؟ نه، یک‌هم‌چنین چیزی را کسی نه تضمینی کرده و نه وعده‌ای داده و نه قرار بر این است و نه نظام دنیا بر این است، هیچ کدام. آن چیزی را که انسان به دست

می آورد: عبور [از نفس و تعلقات نفسانی] است. آن عبوری را که به دست می آورد، آن عبور نتیجه این حرکت است.

اینکه کربلا و روز عاشورا برای ما اسوه است، به خاطر همین است، همین است عزیزم! اگر ما این را اسوه قرار می دادیم دیگر آن وقت برای غلبه بر خصم به هزار حيله و توهين و تهمت و تقلب و... متوسل نمی شدیم، اگر ما عاشورا را اسوه قرار می دادیم، راست راستی آن پرچم را در منزل و در اتاق و محل کار و... می زدیم، نه اینکه برای زینت و بازی و تئاتر و... بزنیم! واقعاً اگر می خواستیم پرچم سیدالشهدا را بزنیم، دیگر ارتباطمان با مردم این طوری نبود، طور دیگری با مردم و با افراد برخورد می کردیم، چون نگاه می کنیم می بینیم امام حسین علیه السلام این کار را نکرده، امام حسین به دشمن خودش آب می دهد! نماینده امام حسین، دشمن آمده در خانه، می گوید: چون این دشمن اطلاع ندارد از اینکه من در اینجا هستم، من نماینده امام حسین نباید به منوب عنه خودم که از او نیابت

دارم خیانت کنم، مردم امام حسین را در چهره من دارند می‌بینند، آن حضرت را در رفتار من دارند مشاهده می‌کند، من دیگر نمی‌توانم خیانت کنم. آن وقت من دیگر نمی‌توانم به رفیق خیانت کنم! چون مردم حالات رفیق را در من دارند می‌بینند، می‌گویند: این شخص وابسته به اینجا است، این شخص مربوط به این مدرسه است، این شخص مربوط به این مکتب است، این شخص مربوط به این قضیه است، آن وقت این می‌شود اسوه. مسلم بن عقیل برای ما می‌شود اسوه، امام حسین می‌شود اسوه، حضرت ابوالفضل علیهم السلام می‌شود اسوه، صحبت‌هایشان، رفتارشان، حرکاتشان، همه اینها برای ما اسوه می‌شود.

این قدر که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - به ما توصیه می‌کردند که: مطالعاتتان را در ایام محرم کنار بگذارید، فقط مقاتل را مطالعه کنید، فقط صحبت‌های امام حسین را مطالعه کنید، این قدر که ایشان اهتمام داشتند که این صحبت‌هایشان در همین لمعات الحسین تابلو بشود و روی در و دیوار و... قرار بگیرد برای چه بود؟ به خاطر این بود که در قدم

به قدم حرکتِ امام حسین، یک تابلو وجود دارد،
جداً در قدم به قدم [حرکات ایشان یک تابلو برای
حرکت و زندگی انسان وجود دارد!] خُب همین
کاری را که امام حسین علیه السلام با حر کرد، همین
کار را پدرش در صفین با معاویه کرد! عین این
قضیه! وقتی که معاویه شریعه فرات را در رقه در
جنگ صفین بر روی امیرالمؤمنین علیه السلام و
یارانش بست - در شام، نهر فرات از کنار رقه
می گذارد که الآن قبر عمار یاسر و... در همان جا
هست - وقتی که لشگر امیرالمؤمنین آن نهر را پس
گرفتند و بر نهر مسلط شدند بعضی از آنها گفتند: ما
هم آب را بر روی لشگر معاویه می بندیم! حضرت
فرمودند:

نه، کار غلط آنها را ما نمی توانیم به رفتار
ناشایست، پاسخ بدهیم، من امیرالمؤمنین هستم
و او معاویه است، او بکند عیبی ندارد، اما من
علی که نباید همان کار را انجام بدهم!^۱

^۱ . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به وقعة صفین، ص ۱۶۲؛ الکامل، ج ۳، ص ۲۸۵.

لذا همین کار باعث می‌شود که وقتی که
 امیرالمؤمنین علیه‌السلام به شهادت می‌رسد، همین
 معاویه با همین قلب قسی و با همین نامردی‌ها
 و... که داشت، وقتی که یاد امیرالمؤمنین می‌کند
 همین مرتیکه از چشمش اشک می‌آید!¹

¹. المحاسن و المساوی، ص ۴۱؛ الکنی و الألقاب، ج ۲، ص ۱۱۴:

«رَوَى أَنَّ عَدِيَّ بْنَ حَاتِمٍ دَخَلَ عَلَى مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ؛ فَقَالَ: يَا عَدِيُّ! أَيْنَ
 الطَّرَفَاتِ (يعني بنيه طريفاً و طارفاً و طرفة)؟ قال: قُتِلُوا يَوْمَ صِفِّينَ بَيْنَ يَدَيِ
 عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فقال: ما أَنْصَفَكَ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ إِذْ قَدَّمَ بَنِيكَ وَ
 أَخَّرَ بَنِيهِ! قال: بَلْ مَا نَصَفْتُ عَلِيًّا إِذْ قُتِلَ وَ بَقِيتُ! قال: صِفْ لِي عَلِيًّا! فَقَالَ:
 أَنْ رَأَيْتَ أَنْ تُعْفِنِي! قال: لَا اعْفِيكَ!

قال: كَانَ وَاللَّهِ بَعِيدَ الْمُدَى، شَدِيدَ الْقَوَى، يَقُولُ عَدْلًا وَ يَحْكُمُ فَصْلًا، يَتَفَجَّرُ
 الْحِكْمَةُ مِنْ جَوَانِبِهِ وَ الْعِلْمُ مِنْ نَوَاحِيهِ، يَسْتَوْحِشُ مِنَ الدُّنْيَا وَ زَهْرَتِهَا وَ
 يَسْتَأْنِسُ بِاللَّيْلِ وَ وَحْشَتِهِ. وَ كَانَ وَ اللَّهِ غَرِيزَ الدَّمْعَةِ، طَوِيلَ الْفِكْرَةِ، يَحَاسِبُ
 نَفْسَهُ إِذَا خَلَا وَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَى مَا مَضَى، يُعْجِبُهُ مِنَ اللَّبَاسِ الْقَصِيرِ وَ مِنَ
 الْمَعَاشِ الْحَشَنِ، وَ كَانَ فِينَا كَأَحَدِنَا يُجِيبُنَا إِذَا سَأَلْنَاهُ وَ يُدِنُنَا إِذَا أَتَيْنَاهُ، وَ نَحْنُ
 مَعَ تَقْرِيْبِهِ لَنَا وَ قُرْبِهِ مِنَّا لَا نُكَلِّمُهُ لِهَيْبَتِهِ، وَ لَا نَرْفَعُ أَعْيُنُنَا إِلَيْهِ لِعَظَمَتِهِ، فَإِنْ تَبَسَّمَ
 فَعَنَ اللَّوْلُؤُ الْمَنْظُومُ يُعْظَمُ أَهْلَ الدِّينِ وَ يَتَحَبَّبُ إِلَى الْمَسَاكِينِ، لَا يَخَافُ الْقَوَى
 ظُلْمَهُ، وَ لَا يَيَأْسُ الضَّعِيفُ مِنْ عَدْلِهِ. فَاقْسِمَ لَقَدْ رَأَيْتُهُ لَيْلَةً وَ قَدْ مَثَلَ فِي مُحْرَابِهِ
 وَ أَرَخَى اللَّيْلُ سِرْبَالَهُ وَ غَارَتْ نُجُومُهُ، وَ دَمَوْعُهُ تَتَحَادَرُ عَلَى لِحْيَتِهِ وَ هُوَ
 يَتَمَلَّمَلُ تَمَلَّمَلِ السَّلِيمِ وَ يَبْكِي بُكَاءَ الْحَزِينِ، فَكَأَنِّي الْآنَ أَسْمَعُهُ وَ هُوَ يَقُولُ: "يَا
 دُنْيَا! إِلَى تَعَرَّضْتِ أَمْ إِلَى أَقْبَلْتِ؟ غُرِّي غَيْرِي! لَا حَانَ حِينِكَ، قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا
 لَا رَجْعَةَ لِي فِيكَ! فَعَيْشُكَ حَقِيرٌ وَ خَطَرُكَ يَسِيرٌ، آه مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وَ بَعْدِ السَّفَرِ
 وَ قِلَّةِ الْأَنْبَسِ!"

قَالَ: فَوَكَفَتْ عَيْنَا مُعَاوِيَةَ وَ جَعَلَ يُنَشِّفُهَا بِكُمِّهِ، ثُمَّ قَالَ: يَرْحَمُ اللَّهُ أَبَا الْحَسَنِ
كَانَ كَذَلِكَ! فَكَيْفَ صَبْرُكَ عَنْهُ؟ قَالَ: كَصَبْرِ مَنْ ذُبِحَ وَلَدُهَا فِي حَجْرِهَا، لَا
تَرْقَى دَمْعَتُهَا وَ لَا تَسْكُنُ عَبْرَتُهَا. قَالَ: كَيْفَ ذِكْرُكَ لَهُ؟ قَالَ: وَ هَلْ يَتْرُكُنِي
الدَّهْرُ أَنْ أُنْسَاهُ؟»

انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۴۹:

«نقل شده است که عدی بن حاتم پیش معاویه رفت. معاویه گفت: ای عدی کجا هستند طرفات؟ (یعنی سه فرزند عدی: طریف، طارف و طرفه)، عدی پاسخ داد: در جنگ صفین در رکاب علی بن ابی طالب علیه السلام به شهادت رسیدند. معاویه گفت: علی با تو انصاف نمود زیرا فرزندان ترا به جلو انداخت و فرزندان خود را در پشت لشکر محفوظ داشت. عدی گفت: بلکه من با علی انصاف نمودم زیرا او به شهادت رسید و من هنوز زنده‌ام. معاویه گفت: اوصاف علی را برایم نقل کن. عدی گفت: اگر ممکن است مرا معاف داری، معاویه گفت: معاف نمی‌کنم.

عدی گفت: قسم به خدا دارای افقی بس بعید و مقامی غیر قابل وصول بود، و دارای اراده‌ای متین و استوار (در مسیر حق با قوت و شدت حرکت می‌نمود) سخن به عدل می‌راند، و در مقام حکم و قضاوت واقع را منظور می‌داشت، حکمت از تمام وجودش تراوش می‌نمود و علم از همه آثارش جاری می‌گشت، از دنیا و زخارف آن گریزان بود و به شب و تاریکیهای آن انس می‌ورزید. اغلب اوقات اشک از چشمانش سرازیر بود و دائماً در حال تفکر و تأمل بود، وقتی با خود تنها بود نفس خود را به حساب می‌کشید و به اعمال و کردارش می‌اندیشید و بر گذشته خود دستان خود را به حال ندامت تکان می‌داد، از لباس کوتاه خوشش می‌آمد و غذای خشن را دوست می‌داشت. در میان ما چون یکی از ما بود اگر او را به منزل دعوت می‌کردیم اجابت می‌کرد و هنگامی که نزد او می‌رفتیم ما را به خود نزدیک می‌کرد. و با وجود احساس یکرنگی و صمیمیت بین ما چنان هیبت و جلالتی داشت که قادر بر تکلم با او نبودیم. و از عظمت و رفعتش قدرت نگاه به او را نداشتیم. هنگامی که سخن می‌گفت دندانهای سفیدش مانند لؤلؤ درخشنده متلاًّلاً می‌شد، ملتزمین به دین را گرامی می‌داشت و مساکین را مورد لطف و محبت خود قرار می‌داد. شخص قوی از ظلم او در امان بود و ضعیف از عدل او مأیوس نمی‌گردید. قسم بخدا شبی او را دیدم که در محراب عبادتش به راز و نیاز مشغول بود. تاریکی شب همه جا را فرا گرفته بود و ستارگان پنهان شده بودند، اشک از چشمانش بر محاسن جاری بود درحالیکه همچون مار گزیده به خود می‌پیچید و مانند شخص داغدار گریه می‌کرد، تو گوئی الآن صدای او را می‌شنوم که می‌گفت: ”ای دنیا آیا متعرض

کار امام رضا علیه السلام باعث می شود که همین
مأمون با تمام قساوتش دستور می دهد که بگذارند
برای امام رضا روضه بخوانند و خودش هم گریه
می کند و می گوید: شما نمی دانید این شخص چه
کسی بود و این را من می دانم! و راست هم
می گوید، خودش کشته ولی می گوید من می دانم که
این شخص چه کسی بود!

حالا اگر امیرالمؤمنین این کار را انجام می داد و
آب را می بست، خُب معاویه می گوید: بابا چه
می گویند که امام و فلان و...! خُب ما این کار را
کردیم که وقتی که نهر را گرفتیم آب را به روی طرف
مقابل خود بستیم و حالا که زور ما نرسید و شکست

من شده ای و در مسیر زندگی من قرار گرفته ای و یا به من روی آورده ای؟
از پیش من برو و دیگری را بغریب. زمان دسترسی تو به من هنوز نیامده
است. من ترا سه طلاقه گفته ام و دیگر رجوع و برگشتی نخواهد بود. زندگی
با تو چقدر پست و بی ارزش است و خطر تو چه آسان و سهل است. آه از
کمی توشه و طول مسافت و قلّت همدم و مونس.

در این هنگام اشک معاویه سرازیر شد و با آستین خود آنرا پاک می کرد.
سپس گفت: خدا أبا الحسن را بیامرزد که این چنین بود. ای عدیّ: چگونه
در فراق او صبر می کنی؟ گفت: مانند کسی که فرزندش را در دامنش سر
بریده باشند درحالی که اشکش تمامی ندارد و گریه اش ساکن نخواهد شد.
معاویه گفت: چگونه به یاد او هستی؟ گفت: آیا روزگار مرا می گذارد که
فراموشش کنم؟»

۱. مصدر یافت نشد.

خوردیم و او شریعه را پس گرفت، خب او هم همین کار را کرد! [پس علی هم مثل ما یک مرد سیاست‌باز است! ولی چون امیرالمؤمنین این کار را نکرد او هم در هنگام توصیف علی گریه می‌کند!]

این عمروعاص وقتی که در مصر می‌گوید: «شما علی را شناختید و من شناختم!» چون او می‌داند که وقتی که در جنگ صفین مستأصل شد و آن عمل زشت را انجام داد - حالا آن بدبخت معلوم نبود که چه کاره بود که این کار را کرد والاّ این می‌توانست دستش را هم بالا ببرد تا علی از او بگذرد، نیاز به آن مسائل دیگر نبود! - حضرت سرشان را برگرداندند و او فرار کرد!^۱

این عمروعاص می‌فهمد که این مرد، یک بشر عادی نیست، کارش کار بشر عادی نیست، او می‌فهمد، خُب چرا ما نفهمیم؟!

حضرت این کارها را برای چه کسی کردند؟ برای اینکه امروز که روز پنجشنبه است، ما بیاییم و این مطالب را مطرح کنیم، بگوییم، بشنویم و بینیم

^۱. وقعة صفین، ص ۴۰۶ و ۴۰۷.

که اینها چه کردند که به نتیجه رسیدند و چرا ما به نتیجه نمی‌رسیم؟! اگر ما هم همان را انجام بدهیم خُب ما هم به همان نتیجه می‌رسیم دیگر.

وقتی که به مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - گفتند که: «یک نفر اهل علم آمده در مشهد و از اسم شما سوء استفاده کرده و رفته در بیمارستان قلب و خودش را به اسم شما بستری کرده است! حالا چه کار بکنیم؟»

می‌دانید ایشان در مورد این جریان به من چه گفتند؟! گفتند: «الحمد لله که خدا اسم ما را باعث نجات یک نفر قرار داد! شما دیگر صدایش را در نیاورید که شخص این کار را کرده است و...!» همین.

این قضیه همان قضیه است، این شخص دنباله‌رو همان شخص است. حالا اگر ما بودیم می‌گفتیم که این مرتیکه که از اسم ما سوء استفاده کرده کجا است؟! بلند شو برو تحقیق بکن، بکشش پایین! ای فلان فلان شده! - هر چیزی هم به او می‌گوییم - بروید بگویید که این آمده از اسم ما سوء استفاده کرده، آبرویش را ببرید، در روزنامه پخش کنید، در

اما ایشان فرمودند: هیچ نگویند، بیچاره بنده خدا
قلبش درد گرفته و حالا از اسم ما استفاده کرده و
گفته که من طهرانی هستم و معالجه هم شده!
حالا این بهتر [است یا اینکه آبروی او را می‌برند
و...؟! کدام یک بهتر است؟! اینها دارند] زندگی
کردن را به آدم یاد می‌دهند، ارتباط با خدا را یاد
می‌دهند، این همان حرارت است.

حرارت یعنی همان ربط با ولایت

آن حرارتی که در دل مؤمنین هست و هیچ وقت
از بین نمی‌رود، همان است که تمام زندگی آنها را در
کنترل می‌گیرد که اینجا چه کار بکن، آنجا چه کار
بکن، نه اینکه فقط روزهای محرم بنشینم و سینه
بزنم! نه، خُب این یک ظهورش است، یک مظهرش
است، یک بُعدش است، اما آن حرارتی که هست و
هیچ وقت از بین نمی‌رود [آنکه به این سینه زدن و...
نیست،] خُب همه ایام ما که محرم نیست، ما دو ماه
محرم و صفر داریم، پس ده ماه دیگر چه؟ آیا ده ماه
دیگر از امام حسین خبری نیست یا اینکه نه، ده ماه
دیگر هم آن حرارت هست؟! آن حرارت یعنی ربط،

ربط با ولایت، ربط با مبدأ و ربط با منشأ که آن ربط در گرفتاری‌ها، در تشکیکات، در موارد مبهم، در سؤال‌ها، در سر دوراهی‌ها و سه‌راهی‌ها و امثال ذلک، می‌آید و آن جرقه را می‌زند و فوراً نشان می‌دهد که اینجا برو! اینجا نرو! اینجا بنشین! اینجا بایست! اینجا حرکت کن! اینجا توقف کن!

لزوم پذیرایی از ربط حاصله بین انسان و ولایت

اما اگر خدایی ناکرده ما پاس نداشتیم و از این مسئله آن استفاده را نکردیم و به قول مرحوم آقا از این حرارت پذیرایی نکردیم، ایشان می‌فرمودند که: «این قضیه، مهمانی است در قلب ما که باید از مهمان پذیرایی کرد!» آیا وقتی که مهمان در خانه می‌آید، شما می‌روید دنبال کارت‌تان؟! نه، شربت می‌برید، چایی می‌برید، میوه می‌برید، می‌گویید: آقا اگر چیزی لازم دارید بگویید که بیاورم، اگر خسته باشد تشک می‌اندازید و می‌گویید: آقا استراحت بکن. ایشان می‌فرمودند: «این ارتباط، مهمان است و باید از مهمان پذیرایی کرد.» اگر این پذیرایی انجام نشود و برخلاف آن انجام بشود و مسائلی که برخلاف این قضیه است انجام بگیرد، این حرارت مرتب کم

می‌شود، مرتب افت می‌کند، افت می‌کند و انسان می‌بیند که دیگر آن حال و هوا را ندارد، دیگر آن شور و اشتیاق را ندارد، آن انگیزه و میل را ندارد! و البته بالعکس قابل جبران هم است، اگر متوجه بشود، متنبه بشود و راهش را تصحیح بکند، ان شاء الله به آن نتیجه مطلوب می‌رسد.

مثل اینکه صحبت ما از حد گذشت. حالا چندتا از این سؤال‌هایی را هم که مخدرات مطرح کردند پاسخ می‌دهیم و ان شاء الله بقیه مطالب باشد برای مجلس دیگر.

(متفرقات)

درس خواندن دختران در دبیرستان‌ها و...

سؤال: آیا رفتن دختران به دبیرستان اشکال دارد؟

جواب: بنده راجع به این قضیه بارها صحبت کردم که درس خواندن برای زن مانعی ندارد، اشکالی ندارد، منتها هر چیزی باید در مجموع، مورد لحاظ قرار بگیرد، انسان باید من حیث المجموع این قضیه را در نظر داشته باشد. درس خواندن بسیار خوب است، مخصوصاً درسی که برای انسان مفید باشد، نه اینکه حالا آدم به عنوان اینکه مدرکی بگیرد

و عمرش را تلف بکند، خُب آن اتلاف وقت است و نتیجه‌ای هم ندارد. اما اصل درس خواندن در حدی که بتواند به مسائل روز اطلاع پیدا بکند، این باید باشد و نسبت به آن مسائل و تخصص‌هایی که مربوط به خانم‌ها و امثال ذلک است، حتّی نسبت به این هم ایراد ندارد، بلکه خیلی هم خوب است و چه بهتر اینکه افرادی که متعهد و ملتزم هستند، اینها وارد این مطالب بشوند. ولی مسئله مهم‌تر در آنجا، رعایت فضا و محیطی است که یک وقت آن محیط بر حال و هوای انسان غالب نشود، ارتباط با افرادی که در آنجا هستند بر حال و هوای انسان تأثیر نگذارد، گزینش رفیق که بسیار بسیار در این قضیه انسان و در راه و زندگی انسان، نقش حیاتی دارد، یک دفعه می‌بینید یک رفیق اصلاً به‌طور کلی مسیر زندگی انسان را تغییر داد، چون خیلی از این مطالب با نامه و امثال ذلک به گوش بنده می‌رسد، می‌گوییم: خب بالأخره علی‌کلّ حال می‌بایست اینجا مورد توجه قرار بگیرد دیگر. من حیث المجموع انسان باید برای رفع موانع تلاش کند که بتواند محیط بهتر و مناسب‌تری را برای تعلیم خود آماده کند. ولی خود

درس خواندن ایرادی ندارد و اشکالی ندارد.

(مسئله شرعی)

رمی جمرات باید با سنگ‌هایی باشد که از مشعر یا خود منی جمع شده باشد

حرمت حمل و خرد کردن سنگ‌های اطراف حرم برای رمی جمرات

سؤال: آیا برای رمی جمرات می‌توان از اطراف

حرم، سنگ جمع نمود؟ چون جنابعالی در جزوه

حج فرمودید که این کار حرام است. ولی کاروان‌ها

به این مسئله اهمیتی نمی‌دهند و به خانم‌ها هم اجازه

نمی‌دهند که در مشعر پیاده شده و سنگ جمع کنند،

تکلیف ما در این گونه موارد چیست؟

جواب: خارج کردن سنگ از حرم حرام است به

هر نحوی که می‌خواهد باشد. در یک‌هم‌چنین

مواردی خود افراد که وارد منی می‌شوند می‌توانند از

خود منی سنگ جمع کنند، در خود منی هم سنگ

هست، در خیابان و این طرف و آن طرف سنگ هست

و می‌توانند سنگ جمع کنند، حتی می‌توانند به افراد،

به مردها، فامیلشان، شوهرشان، برادرشان،

دوستانشان، کسانی که در مشعر پیاده می‌شوند

بگویند که برای اینها هم از آنجا سنگ جمع کنند.

گرچه شنیدم الآن دیگر آنجا (در مشعر) هم این کار

را نمی‌کنند، دیگر از همان جا (اطراف حرم) سنگ می‌آورند و حتّی سنگ را هم خرد می‌کنند. و این را هم بدانید که حتّی جایز نیست که سنگ را خرد کنند! الآن سنگ را برمی‌دارند و به چند تکه کوچک تبدیل می‌کنند، هیچ‌کدام از اینها جایز نیست، نه از حرم سنگ برداشتن جایز است و نه خرد کردن سنگ جایز است و نه حملش!

می‌گویند که خُب ما دوباره سنگ‌ها را به حرم برمی‌گردانیم، صحبت در این است که اصل خارج کردن از حرم حرام است! شما که الآن خارج می‌کنید، از کجا می‌دانید که در راه می‌میرید یا نمی‌میرید که سنگ را به حرم برگردانید! چه کسی تضمین کرده که شما برگردید؟! شاید در عرفات برایتان فوت حاصل شود. و این صرف یک تخیل و توجیه بلاوجه است و نباید این کار انجام بشود. عرض کردم که مردها که از مشعر برای خودشان سنگ جمع می‌کنند برای خانم‌ها هم جمع کنند، برای یکی، دوتا، سه تا از زن‌ها هم سنگ جمع کنند و بیاورند به آنها بدهند و زن‌ها هم با این سنگ‌هایی که از آنها می‌گیرند، این رمی جمرات را انجام

بدهند. در هر صورت حتی اگر این هم نشد، از آن سنگ‌هایی که در کنار جمرات در منی هست، البته نه سنگ‌های مستعمل، سنگ‌هایی که در کنار، در پیاده‌رو و امثال ذلک افتاده، می‌شود از آنها برداشت و رمی جمرات را انجام داد.

(مسئلهٔ روایی)

مقدار عبارات دعای سمات

سؤال: دعای سمات را که در مفاتیح نقل شده است تا کجا باید قرائت کرد؟

جواب: تا همان فقرهٔ دوم که بعد از دعا آمده است، آن فقرهٔ سوم دیگر جزو دعای سمات نیست.

(مسئلهٔ فلسفی - مسئلهٔ عرفانی)

ولایت رسول‌الله صلی علیه و آله و سلم واسطهٔ بین خدا و خلق

سؤال: خلقت خداوند تعالی مکرر است و تعطیل نمی‌شود، آیا پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم، خاص انسان‌های زمین است یا در خلقت‌های پیشین و پسین هم ایشان، پیامبر بودند؟

جواب: ببینید پیامبر به عنوان یک هم‌چنین قیافه و جسد و بدن ظاهری، این فقط مختص نسل آخرالزمان است و این ارتباطی به نسل‌های گذشته

ندارد! گرچه از نقطه نظر ولایی و تصرف معنوی، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم موجب خلقت کل عالم وجود است! ما فقط بدن رسول خدا را هزار و چهارصد سال پیش می بینیم که به دنیا آمدند اما روح آن حضرت و واسطه فیض بین خالق و بین مخلوق بودن آن حضرت، اختصاص به بدن ندارد، این روح در کل عالم وجود تصرف می کرده است، همه انبیاء گذشته در تحت ولایت پیغمبر، به آنها وحی می شده است، اگر ولایت آن حضرت و آن جریان فیض توسط آن حضرت نبود، نه بر حضرت آدم و نه ابراهیم و نه موسی و نه عیسی علی نبینا و آله و علیهم السلام و نه بر هیچ کس دیگری وحی نمی شد، آن وحیی که بر حضرت ابراهیم می شود، از دریچه پیغمبر است در آن زمان، آن وحیی که بر حضرت موسی می شود، از دریچه پیغمبر بود در آن زمان. لذا همه انبیاء گذشته در توسلات خودشان به پنج تن علیهم السلام توسل می کردند،^۱ اگر پنج تنی

۱. بحار الأنوار، ج 26، ص 319 - 334، باب 7: أَنَّ دُعَاءَ الْأَنْبِيَاءِ اسْتُجِيبَ بِالتَّوَسُّلِ وَالْإِسْتِشْفَاعِ بِهِمْ.

وجود نداشتند پس به چه کسی داشتند در آن موقع
توسل می کردند؟! پس باید باشد دیگر! چیزی که
نیست، خُب نیست، قابل توسل نیست، اینکه بعداً
حاصل می شود به الآن چه مربوط است؟! چیزی که
نیست، نیست، توسل باید به یک امر موجود باشد،
به یک امر حضوری باشد.

پس چهارده معصوم علیهم السلام [حتی قبل از
خلقت آسمان و زمین] حضور داشتند. و البته خُب
در اینجا مسائل و مطالب زیاد است، نه تنها در زمان
انبیاء گذشته، حتی در آن نسل های قبل از حضرت
آدم و حَتّی [قبل از خلقت] همه آسمان ها و زمین و
ملائکه، [چهارده معصوم علیهم السلام حضور
داشتند و] فرشتگان در عبادتشان قبل از اینکه آسمان
و زمینی به وجود بیاید به ائمه و پنج تن تعظیم
می کردند و عبادتشان براساس توجه به آنها بوده
است، اصلاً قبل از اینکه بخواهد نشئه وجودی تحقق
پیدا کند، در آن نشئه ربوبی و غیبی، آن مسئله به این
کیفیت بوده است.

پس رسول خدا و پیامبر دو وجهه دارد: یک

وجهه ظاهر که خُب همین جریان ظاهری و ازدواج و ولادت و... است که باید انجام بشود و این قضیه مربوط می شود به هزار و چهارصد سال پیش. یک وجهه باطنی و نفسانی و ولایی هم وجود دارد که آن هیچ ارتباطی با این مسئله ندارد و از زمانی که خدا خدایی می کرد و می کند، واسطه بین او و بین خلقش، ولایت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است و نفس مقدس آن حضرت است که در هر برهه و زمانی به یک کیفیت تجلی دارد.

(مسئله شرعی)

جواز هزینه کردن صدقات برای مستمندان از اقرباء

سؤال: آیا هزینه کردن صدقه برای مستمندان از

اقربا بدون اینکه بدانند، اشکال دارد؟

جواب: نه، اشکال ندارد.

لزوم اجازه مرجع برای پرداخت خمس به نیازمندان از اقرباء

سؤال: آیا می توان خمس را به نیازمندان از اقربا

پرداخت یا اجازه مرجع لازم است؟

جواب: حتماً اجازه مرجع لازم است و بدون

اجازه، مکفی و بری الذمه نیست.

سؤال: آیا نظر فقهی شما دربارهٔ اجماع با فقهای دیگر فرق دارد؟

جواب: خیال می‌کنم که این یک سؤال تخصصی باشد و ارتباطی با این مجلس نداشته باشد، البته بله، بنده راجع به اجماع نوشته‌ای دارم و بنده اجماع را قبول ندارم و اصلاً اجماعی وجود ندارد و اصلاً اجماعی نداریم و مستندات فقهی و استنباطی ما فقط سه چیز است: کتاب و روایات و احکام عقلی، لذا اصلاً اجماع هیچ وجهی ندارد، البته بعضی هم نسبت به این مسئله اعتراف دارند نه اینکه ندارند، منتها خُب حالا به نحوی نتوانستند بیان کنند یا اینکه جرأتش را نداشتند، آن مطلب دیگری است، حالا ما این جرأت را به خرج دادیم و مطلب را بیان کردیم! خُب ما که کارهای نیستیم و نه سر پیاز هستیم و نه ته پیاز، لذا هرچه هم که بگوییم خیلی مورد سؤال و اعتراض قرار نمی‌گیریم.

سؤال: تهلیلی که از امیرالمؤمنین علیه السلام در

ماه ذی الحجه نقل شده چه مفهومی دارد؟

جواب: خیال می‌کنم این مطلب را در یکی از

مجالس عنوان توضیح دادم،^۱ رفقا به آنجا مراجعه کنند.

(مسئله شرعی)

حکم تعلق و عدم تعلق خمس به طلاهای اهدایی از طرف مرد به همسرش

سؤال: در خصوص طلاهایی که همسر برای ما

به عنوان هدیه خریداری می‌کند، می‌خواستم بدانم که

آیا به کل طلاها خمس تعلق می‌گیرد یا فقط به بخش

و قسمتی از آنها؟ یعنی حتی به حلقه یا انگشتری نقره

عقد هم خمس تعلق می‌گیرد یا خیر؟

جواب: نسبت به طلاهایی که داده می‌شود، تمام

اینها حکم هبه را دارد، و چون به هبه خمس تعلق

می‌گیرد پس به اینها هم خمس تعلق می‌گیرد. اما

توجه بفرمایید که نسبت به آنچه در ابتدای ازدواج،

شوهر برای زن تهیه می‌کند، اگر آنها در حد متعارف

باشد خمس به آنها تعلق نمی‌گیرد - البته شئونات هم

در اینجا باید مورد توجه قرار بگیرد، بالأخره افراد

^۱ . جهت اطلاع بیشتر نسبت به تفسیر تهلل مذکور، رجوع شود به سخنرانی‌های شرح عنوان بصری، جلسه ۲۰۲.

متفاوت هستند - ولی اگر از حد متعارف بیشتر باشد، به آن بیشتر، خمس تعلق می‌گیرد. به نظر می‌رسد که بنده این قضیه را در سایت، در قسمت پرسش و پاسخ توضیح دادم. برای اطلاع بیشتر به آنجا مراجعه کنید.

دیگر به نظر می‌رسد که ما از حد مجاز یک مقداری، البته بیش از یک مقداری، دو مقدار و... تجاوز کردیم و ان شاء الله که حالا پاسخ به بقیه سؤالات، باشد برای مجلس دیگر، اگر خداوند توفیق برای تشریف خدمت دوستان را فراهم کرد.

امیدواریم که خداوند خودش فهم ما را نسبت به حقایق باز کند؛ و آن راهی را که دیگران و بزرگان و اولیاء خدا، آن راه را رفتند، خداوند همان راه را نصیب ما هم بکند؛ و فکر و مسیر ما را در همان راستا، ثابت و مستقر بدارد؛ و از برکات این ایام مبارکه و انفاس قدسیه و قدوسی مقام ولایت، حضرت سیدالشهداء علیه السلام، به بهترین نحو ما را در این ماه، خودش پذیرایی و ضیافت کند.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ